

در این شماره:

افغانستان، «راه حل حداکثری ارتجاعی یا انقلاب کمونیستی؟»

دربارهٔ جنکنا «جنبش کمونیسم نوین افغانستان»

افغانستان، ستم افراطی علیه زنان

علی خامنه‌ای به علت کشتار کرونایی باید محاکمه شود

اصلاحات و عادی‌سازی شر

تصویر حمید نوری؛ یادآوری نوآمان مرگ‌ها و مقاومت‌ها

واقعیت کمونیسم: گسست مستمر از روابط کالایی در جامعهٔ سوسیالیستی

آتش • شمارهٔ ۱۱۸ • شهریور ۱۴۰۰

email: atash1917@gmail.com

## افغانستان؛ «راه حل حداکثری ارتجاعی یا انقلاب کمونیستی؟» انتخاب این است!

شاید فشرده‌ترین تعبیر دربارهٔ وقایع هفتهٔ سوم ماه آگوست افغانستان، این گزارهٔ معروف و تاریخی کارل مارکس باشد که «هر آنچه سخت و استوار به نظر می‌رسد، دود می‌شود و به هوا می‌رود». گزاره‌ای ناظر بر این که نظم اجتماعی حاکم، ابدی نیست. آنچه در افغانستان رخ داد دقیقاً به نمایش درآمدن این واقعیت است که نظام سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم بر جهان، شکاف‌ها و تضادها و معضلاتی را ایجاد می‌کند که خود قادر به حل آن‌ها نیست و اساساً در چارچوب نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود غیر قابل حل هستند.

اسلام‌گرایی از انواع مختلف جمهوری اسلامی، طالبان، احزاب جهادی افغانستان، داعش و غیره در واکنش به سلطهٔ ویرانگر قدرت‌های امپریالیستی و به عنوان یک نیروی منسوخ سیاسی و اجتماعی به ظهور رسید و نزاع میان این دو پوسیدهٔ امپریالیسم و اسلامگرایی، مردم ایران، افغانستان و دیگر کشورهای خاورمیانه را در منگنهٔ خود قرار داد و تبدیل به مانع مهمی در مقابل مبارزات رهایی‌بخش و انقلابی مردم شد.

خبرنگاری تصاویر خروج نیروهای ارتش ایالات متحده از پشت بام سفارتخانه آمریکا در افغانستان را نمادی از فرآیند سراسیمه قدرقدرتی امپراتوری آمریکا در جهان دانست. این آخرین پرده از شکست پروژهٔ «خاورمیانه بزرگ» جورج دبیلو بوش و نئوکانه‌پیش بود. آمریکایی که قرار بود افغانستان را به آزمایشگاه «بومی» و «اسلامیزه» کردن الگوی دولت-ملت مقبول «دموکراسی» امپریالیستی تبدیل کند، مجبور به خروج از این کشور و ارائهٔ طرح سازشی میان دولت دست‌نشانده‌اش (غنی-کرزی و شرکا) با طالبان شد.<sup>۱</sup>

این طرح، گزینهٔ مطلوب کاخ سفید نبود، اما ضرورت‌های جهان واقعی خود را به آمریکا



تحمیل کردند. خروج آمریکا از افغانستان صرفاً قبول شکست در افغانستان نیست. بلکه تغییر الویت‌بندی‌های امپریالیسم آمریکا در مواجهه با ضرورت‌های جدیدی است که در نتیجه تغییرات بیست سال گذشته در جهان، در مقابلش سر بلند کرده‌اند. از یکسو در مناطق مختلف جهان، نه فقط در خاورمیانه بلکه مهم‌تر از آن در اروپا، با چالش برآمدن و گسترش امپریالیسم چین و روسیه مواجه است. از سوی دیگر، تغییرات اقتصادی و سیاسی در سی سال گذشته در خود آمریکا موجب از هم گسیختگی بی‌سابقه در سطح کل جامعه و در سطح طبقه حاکمه امپریالیسم آمریکا شده و به قدرت‌گیری یک نیروی فاشیست منجر شد. نیروی فاشیستی که برای حفظ قدرت امپراتوری آمریکا به عنوان ارباب جهان قصد آن کرده است که مجاری و روال همیشگی حکومت کردن را تغییر دهد و حکومتی تک پایه با حذف حزب دموکرات و تشدید سرکوب علیه سیاهان و زنان و مهاجران برقرار کند. این دو چالش بی‌سابقه داخلی و بین‌المللی، عامل عمده در خروج آمریکا از افغانستان بوده است.<sup>۱</sup>

در مقابل چشمان حیرت‌زده همگان، محصول کج و معوج و پوشالی بیست سال کار و لشگرکشی و هزینه و برنامه‌ریزی امپریالیسم آمریکا و متحدینش، دود شد و به هوا رفت. تمامیت ارتش سیصد هزار نفره تسلیح شده توسط ناتو و پنتاگون بدون کمترین مقاومتی فروپاشید و تسلیم چند ده هزار جهادگرای طالب شد و ارگ ریاست «جمهوری اسلامی افغانستان» در کمتر از چند روز به تصرف طالبان درآمد. حتی مآلهای رهبری طالبان هم انتظار نداشتند پرچم نفرت انگیز «لا اله الا الله» به این سرعت در تمامی ولایت و ولسوالی‌ها به اهتزاز در بیاید.

برآمد رویدادهای اخیر افغانستان احتمالاً به شدت‌گیری اختلافات درون هیئت حاکمه امپریالیسم آمریکا منتهی خواهد شد که البته مشخص نیست دقیقاً به کجا خواهد رسید.<sup>۲</sup> همچنانکه دونالد ترامپ فاشیست، عقب‌نشینی مفتضحانه ارتش ایالات متحده از افغانستان را «نمادی از تحقیر شدن آمریکا» خواند و خواهان استعفاى بایدن شد. طرفداران او از جمله در افغانستان و ایران، مدعی شدند که «اگر ترامپ به جای بایدن بود، طالبان به این راحتی به قدرت دست پیدا نمی‌کردند!» البته لشگر فاشیست‌های آمریکایی و طرفدارانشان فراموش کرده‌اند که دیدارها و توافقات دوحه در دولت همین ترامپ و وزارت خارجه پومپئو آغاز شد. تمامی جناح‌های جمهوری خواه، دمکرات و فاشیست هیئت حاکمه آمریکا به این اجماع رسیده بودند که بحران افغانستان را نمی‌توانند از بین ببرند و فقط باید به مدیریت آن تن بدهند. این به معنای عدم مداخلات سیاسی و حتی بعضاً و موقتا نظامی آمریکایی‌ها در افغانستان نیست. آن‌ها هم مانند امپریالیسم روسیه و چین و دولت‌های مرتجع منطقه مانند ایران، پاکستان، سعودی و ترکیه به دنبال پیش بردن جنگ‌های نیابتی و رقابت و زورآزمایی در افغانستان تحت حاکمیت طالبان خواهند بود.

صدها میلیون نفر در سراسر جهان شاهد تصاویری از میدان هوایی کابل بودند که نمایی بی‌سانسور، عریان و ادیت نشده‌ای از کثافت و فاجعه‌ای بود که نظام سرمایه‌داری در سراسر دنیای ما حاکم کرده است؛ مردمی که به صرف داشتن ویزا یا پاسپورت‌های آمریکایی و اروپایی حق زندگی زیر سقف‌های امن را دارند و مردمی که برای فرار از وحشت و شکنجه طالبان به بال‌های هواپیماهای آمریکایی آویختند و بعد پرتاب شدند و پس در گمنامی مُردند؛ کودکانی که از ورای دیوارها و سیم‌های خاردار به سوی آینده‌ای کاملاً نامشخص و مبهم دست به دست می‌شدند؛ دولت‌ها و وزارت‌خانه‌ها و هیئت‌های دیپلماتیک و سازمان ملل که در اوج بی‌تفاوتی یا رضایت، بازگشت پیروزمندانه آدمخواران طالبان به افغانستان را به نظاره نشستند و سرانجام جهانی که این همه تباهی و تاریکی را در روشنایی روز دید اما از شرم سر بر دیوار نکوبید و تهوعی که سیستم سرمایه تولید کرده است را بالا نیاورد!

واکنش مردم افغانستان به این تصاویر و تحولات، چندگانه بود. ترکیبی از حسرت، رضایت، توهم، یأس، خشم و امید. عده‌ای حسرت از دست رفتن «جمهوری و جامعه مدنی و دمکراسی» را خوردند؛ بخشی از روی کار آمدن «امارت اسلامی افغانستان» احساس شادی و رضایت کردند؛ پاره‌ای دیگر به توهم «امنیت» و «طالب معتدل شده» دست آویختند؛ دیگرانی را یأس و سرخوردگی از چهل سال چرخه شکست و جنگ و فاجعه در این کشور فرا گرفت؛ بخشی را خشم و نفرت نسبت به جهانی این چنین تباه، بی‌رحم و عمیقاً ستمگر در بر گرفت؛ و سرانجام جمعی دیگر شعله‌های امید رویاندن بذرنوینی برای خلق یک جهان سراسر متفاوت از دل همین فاجعه را برافروختند!

## حسرت

حتی بدبین‌ترین طرفداران آمریکا در آن بخش از مردم افغانستان که طی بیست ساله اخیر دل به امپریالیسم آمریکا و ناتو دل خوش کرده بودند که «آمده‌اند تا امنیت، رفاه، کار، آبادانی، آزادی برای زنان، دمکراسی و جامعه مدنی» را برای افغانستانی‌ها به ارمغان بیاورد، فکر نمی‌کردند رهبران ایالات متحده این چنین آن‌ها را به دست امارت اسلامی طالبان و شکنجه و ترور فاشیسم اسلامی بسپارند. آن‌ها نمی‌دیدند که رفم‌های اعمال شده از «بالا» و در چارچوب روابط سرمایه‌داری و پروژه‌های امپریالیستی، چه به نام «سوسیالیسم و خلق» توسط بروکرات‌های وابسته به امپریالیسم شوروی اعمال شوند و چه به نام «دمکراسی و جمهوری» توسط بروکرات‌های وابسته به امپریالیسم آمریکا، محکوم به شکست هستند و صرفاً قشر کوچکی را در بر می‌گیرند. آن‌ها نمی‌دیدند حتا این رفم‌های محدود هم نمی‌توانند دوام بیاورند، چرا که بخشی از ایجاد یک جامعه بنیاداً متفاوت از نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی و فئودالی و عشیره‌ای نیستند

و متکی بر شورش آگاهانه و انقلابی توده‌های از پایین و هدایت شده توسط برنامه و چشم‌انداز و الگوی جامعه‌ای رهایی بخش نیستند. طرفداران نیروی منسوخ و پوسیده امپریالیسم آمریکا و همه آن‌ها که نسبت به بمب‌های «دمکراسی گستر» آمریکا و ناتو توهم داشتند و دارند، ندیدند که رفرم‌های آمریکایی‌ها در افغانستان، «پروژه»‌های تباه و فسادآورشان، تمام بودجه و پولی که به حلقوم دست‌نشانندگان و مزدوران فاسدشان ریختند، از چند کیلومتری شهرهای بزرگ فراتر نفت و روستاها و شهرستان‌های افغانستان بدون برق و بهداشت و رفاه و سلامت به حال خود رها شدند؛ آن‌ها نخواستند ببینند که پهبادها و بمب افکن‌های آمریکایی چگونه مجالس عروسی و بیمارستان و روستاها را ویران کردند؛ آن‌ها نخواستند بفهمند که عملکرد اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری امپریالیستی و نیروی منسوخ امپریالیسم چگونه به شکلگیری و رشد و تقویت جنبش‌ها و جریان‌های ارتجاعی و پوسیده اسلامگرایی در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا و از جمله افغانستان منجر شده است. آن‌ها ندیدند که امپریالیسم آمریکا در افغانستان به طرق مختلف بنیادگرایان اسلامی را تقویت کرد. در یک برهه از طریق متحد شدن و تسلیح و گسترش‌شان در رقابت با امپریالیسم شوروی و زمانی دیگر از طریق جنگیدن با آن‌ها موجب گسترش نفوذشان در میان بخشی از توده‌های محروم شد. توده‌هایی که زیر بمباران‌های آمریکا و ویران شدن کشاورزی معیشتی در روستاها، به سمت بنیادگرایان اسلامی گرایش یافتند. آن‌ها نخواستند ببینند و بدانند که آمریکایی‌ها بارها و بارها حتی به متحدین‌شان در عراق، کردستان و غیره خیانت کرده بودند. آن‌ها توهم و امیدشان را به باد گره زده بودند.

## رضایت

بخش دیگری از توده‌های مردم افغانستان که در مقابل توحش و جنایت ارتش‌های امپریالیستی و تبعیض برآمده از عملکرد آن‌ها، به قطب پوسیده اسلامگرایی دل بسته‌اند، ناآگاهانه به وجد و شغف آمدند. آن‌ها نمی‌بینند که اساس اسلام و قوانین شریعت اسلامی (چه سنی چه شیعه) بر بهره‌کشی انسان از انسان، بر تبعیض و سلسله مراتب اجتماعی، بر بردگی زنان، بر نفرت از دیگران، بر جهل و خرافه و ستم بنا شده است. آن‌ها نمی‌بینند که رهبران طالب مشت‌مرتجع ستمگر و استثمارگر هستند که لاجرم بر شیوه تولیدی-اجتماعی بهره‌کشانه و تبعیض‌آمیز طبقاتی تکیه می‌زنند و امارت اسلامی افغانستان هم مانند هر دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری دیگری بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار نیروی کار بنا شده است؛ آن‌ها نمی‌بینند که امارت اسلامی افغانستان لاجرم باید اقتصاد و تولید اجتماعی افغانستان را بر وابستگی به امپریالیست‌ها (فرقی نمی‌کند آمریکایی و اروپایی یا چینی و روسی) پیوند بزنند؛ آن‌ها نمی‌دانند که جنایت و توحش اسلامگرایان در افغانستان، از مجاهد تا طالب، چگونه به تقویت قطب پوسیده امپریالیسم در منطقه و در اذهان بخشی از مردم افغانستان منتهی شد و می‌شود و لاجرم به تقویت امپریالیسم خدمت می‌کنند. آن‌ها نمی‌دانند که اسلامگرایان افغانستان، از مجاهد تا طالب، با حمایت مالی و تسلیحاتی و تشکیلاتی سی.آی.ای آمریکا و اینتلیجنس سرویس انگلستان و فرانسه ساخته شدند.

## توهم

بخش دیگری از توده‌های مردم افغانستان به این دلخوش کرده‌اند که با آمدن طالبان «عوضش امنیت» خواهند داشت، یا «طالبان معتدل شده و به سر عقل آمده و قابل اصلاح است» و یا این که «حضور طالبان موقتی است و آن‌ها خواهند رفت». اما نمی‌دانند که باد در قفس می‌کند و چه طاعونی در انتظار است اگر طالب مستقر و تثبیت شود؛ که طالبان از تجربه اسلامگرایان ایران و خمینی جمع‌بندی کرده‌اند و می‌کوشند به یک رژیم ماندگار تبدیل شده و بخشی از بروکراسی و جامعه افغانستان، و اتفاقاً در درجه اول همین باورمندان به معتدل و قابل اصلاح شدن طالبان، را متحد کنند. فاشیسم اسلامی ایران هم سال‌ها پشت «اصلاحات» پنهان شد و تازه اگر طالبان معتدل هم بشوند، در بهترین حال چیزی شبیه همین طاعون ناسوری است که چهار سال به جان مردم ایران و کل منطقه افتاده است. طالب بنا به ذات اسلامگرایانه‌اش لاجرم اسلامگرایی و قوانین ارتجاعی ضد بشری را تحمیل و تشدید خواهد کرد. این همان طالبان است که بیمارستان و زایشگاه و مدرسه دخترانه و بازارها را با عملیات انتحاری منفجر می‌کرد تا به اهدافش برسد. بالاخره این که، اوضاع جهان و منطقه چنان سیال و بی‌ثبات و فروپاشیده است که بسیار بسیار بعید است تا طالب بتواند یک حکومت کارآمد و متمرکز و با ثبات را ایجاد کرده و صلح پایداری را در افغانستان مستقر کند. آن‌ها نمی‌بینند و نمی‌دانند که در هم تنیدگی تضادها و اوضاع شاریده و فروپاشیده منطقه‌ای و جهانی، شانس بسیار کمی برای راه حل‌های میانی می‌گذارد و عرصه، جهت هموردی راه حل‌های حداکثری ارتجاعی (فاشیسم و اسلامگرایی) یا حداکثری انقلابی محیا است.

## ناامیدی

بخش زیادی از مردم افغانستان، خصوصاً روشنفکران افشار متوسط، شدیداً احساس یأس و شکست و ناامیدی می‌کنند. تکرار چهل سال اشغال خارجی و جنگ داخلی، فلاکت و آوارگی، نا کارآمدی و تبعیض دولت‌های فاسد و ستمگر و دست‌آخر بازگشت رژیم طالبان آن‌ها را مأیوس کرده که گویی «بالتر از سیاهی رنگی نیست» و «از این بدتر نخواهد شد».

آن‌ها حق دارند از اینهمه ستم و وحشتی که امپریالیست‌های اشغالگر و متحدین و مزدوران شان و اسلامگرایان مرتجع بر جوانی و زندگی و آرزوهای شان تحمیل کرده‌اند، متنفر باشند اما اوضاع افغانستان و جهان به مراتب بدتر از این می‌تواند بشود. در تمام چهل سال اخیر، به طور عام شاهد روندی از سقوط و وخیم‌تر شدن اوضاع جهان بوده‌ایم و اگر نظام تولیدی-اجتماعی و سیاسی حاکم بر افغانستان و جهان تغییر نکند، احتمال بسا بدتر شدن وضعیت باز هم وجود دارد. در سایه عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری و دولت‌های مجری آن از آمریکا تا طالبان، سیاره ما زمین در مسیر پرشتاب فاجعه زیست محیطی در حرکت است. و سرانجام این که در دل همین فروپاشی سیاسی و نهادهای بین‌المللی جهانی است که به واقع امکان تحقق انقلاب، سرنگونی دو پوسیده امپریالیسم و اسلامگرایی در افغانستان و بنای یک دولت و مناسبات تولیدی و اجتماعی بنیاداً متفاوت و رهایی بخش وجود دارد.

### خشم و نفرت

فاجعه جاری در افغانستان و ناگهانی و سرعت غیر قابل انتظار وقوعش، باعث خشم بخشی از مردم به ویژه در میان جوانان، زنان و روشنفکران افغانستان شد. آن‌ها که از ستمگری و خیانت امپریالیسم آمریکا و بزدلی و فساد نوچه‌هایش در افغانستان و از وحشت و فاجعه‌ای که امارت اسلامی طالبان می‌خواهد بر کشورشان تحمیل کند، خشمگین و عصبانی و البته متنفر و منزجرند. زنانی که نمی‌خواهند برقع و حجاب و قوانین شریعت را بالای سرشان ببینند؛ روشنفکران و هنرمندانی که از زیستن در تعفن فکری و جمود عقیدتی حکومت اسلامی خشمگین‌اند؛ جوانانی که منزجرند از زندگی زیر پرچم جهل و خرافه دین.

خشم و نفرت عمیق نسبت به ستم و جهل و تبعیض، احساساتی اعتلا دهنده، مترقی و انقلابی‌اند. سلام و درود بر نفرتها و خشم شما جوانان و زنان و روشنفکران خشمگین کابل و قندهار و هرات، مزار و غزنی و بدخشان، بامیان و نورستان و بغلان. خشم‌تان از تحمل تباهی جاری در افغانستان و جهان را به امید پیوند بزیند و به راهی ببیونید که اینک در افغانستان طالب و آمریکا زده گشوده شده است؛ به پیش بروید و از یاد نبرید که «مثال رود که در مسیر دره سر به سنگ می‌کوبد، رونده باش / امید هیچ معجزی ز مرده نیست، زنده باش».

### امید

بخشی از مردم افغانستان اما در دل همین تاریکی و تباهی ناشی از عملکرد آمریکا و ناتو و سیطره طالبان، در دل انبوهی از حسرت‌ها و توهمات، ناامیدی‌ها و خشم‌ها، از امید و امکان انقلاب می‌گویند؛ از راهی به سوی روشنایی از دل همین تاریکی همه جا گیر. جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) جمعی از کمونیست‌های انقلابی هستند که با اتکا بر سنتز نوین کمونیسم، به امکان واقعی تحقق انقلاب می‌اندیشند و برای تحقق و وقوع آن در راه مبارزه قدم گذاشته‌اند. جکنا در کشاکش راه حل‌های حداکثری ارتجاعی، به دنبال تحقق راه حل حداکثری ممکن و مطلوب انقلاب هستند. آن‌ها برآنند که در گرماگرم سختی و فاجعه، نباید گذاشت ارتجاعی‌ترین نیروهای افغانستان از این شایدگی برای استقرار و استحکام قدرت خود استفاده کنند. هدف جکنا سرنگون کردن کلیت سیستم اجتماعی موجود از طریق انقلابی کمونیستی و بنای یک جامعه بنیاداً و بسیار بهتر یعنی جامعه سوسیالیستی نوین است. جایگاه جوانان، زنان و روشنفکران خشمگین افغانستان در صفوف جکنا است؛ آن‌ها که با دریافتن علم کمونیسم نوین و متشکل شدن در جکنا می‌توانند به رهبران استراتژیک انقلاب تبدیل شوند.

### یادداشت‌ها:

- ۱- آیت الله آنتونی بلینکن و تشکیل شورای فقها در افغانستان! ستاره مهری. آتش شماره ۱۱۳. فروردین ۱۴۰۰
- ۲- افغانستان؛ آمریکا، طالبان و دولت. از نشریه آتش شماره ۱۱۷. مرداد ۱۴۰۰
- ۳- ن ک: افغانستان: منافع بشریت در چیست؟ مقاله ۱۶ آگوست ۲۰۲۱ در وبسایت انقلاب. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)
- ۴- در مورد فروپاشی و اوضاع سیال نگاه کنید به: بیانیه باب آواکیان به مناسبت سال ۲۰۲۱. در مجموعه مقالات باب آواکیان سال ۲۰۲۰. ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م)

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com  
weblog: n-ataash.blogspot.com



(جکنا) جنبش کمونیسم نوین افغانستان

## درباره جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان)

این متن، دو بخش ابتدایی از بیانیه اعلام موجودیت جکنا است که از سوی بنیان‌گذاران این تشکیلات در کلاب هاوس خوانده شد و برای انتشار در اختیار نشریه آتش قرار گرفت. متن کامل این بیانیه در وبسایت‌های مختلف قابل دسترسی است.

### جکنا چیست؟

ج.ک.ن! (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) هسته اولیه جمعی از ما زنان و مردان کمونیست انقلابی است که زشتی و جنایت جهان موجود را تحمل کرده نمی‌توانیم و آمده‌ایم در قدم اول صدای خود را بکشیم که: نه! این جهان شایسته هیچ انسانی نیست. جهان یک میلیارد گرسنه منع شده از حق نان خوردن و چند میلیارد نفوس زندگی در فقر و بی‌کاری و ویرانه‌ها! جهان اولادهای من و تو که به جای شادی و مکتب و بازی محکومند به بردگی و بیگاری! جهان چند هزار سرمایه‌دار که بر ما چند میلیارد مردم زمین حاکمند. جهان چند صد میلیون بی‌جا شده و آوارگان ابدی روانه در سرک‌ها و سرحدات و حاشیه‌ها! جهان طفل‌ها و اطفال هراسیده از بمباردمان‌ها و مرمی‌ها! جهان پاهای بر جای مانده در میدان‌های مین و خنده‌های به یادگار مانده در قاب عکس‌ها و عمق قلب‌ها! جهان اشغالگران، جنگ‌سالاران و قوماندان‌هایی با بیرق‌های امپریالیستی و مذهبی! جهانی این رقم ستمگر به سر صدها میلیون زن و لث و کوب شده در کُنج خانه‌ها، کشته شده در میدان‌های سنگسار، تجاوز شده در کارتیه‌های تاریک و تن‌فروش‌های خانه‌های قرمز، جهان زیبایی‌های به بند کشیده زیر برقع و چادری‌ها و حجاب، جهان لژیون‌ها و گی‌ها و ترنس‌چوال‌های تحقیر شده در هر کدام جا، جهان پدرسالارن و مردسالاران و متجاوزین و سکسیست‌ها! جهان خودبرتر پنداری نژادپرستان و شونیست‌ها و فاشیست‌ها از دیگر ملل و تبارها و زبان و کولتورها! جهان تحمیل مفکوره‌ها و سلايق و ادیان و مذاهب بالای سر دیگران؛ جهانی که مصارف گوانتانامو و پلچرخی بسیار کلانتر از شفاخانه‌ها و کتابخانه‌ها و سینماها است! جهانی که اصوات تکفیر و دین از مسجدها و کلیساها و دیرها و معابد بلندتر است تا نغمه‌های شادمانه سازها و بیت‌خوانان و هنرمندان؛ جهانی که به جهاد برای نابودی محیط زیست ایستاده شده و انگار از هیچ مُلک و قریه و دریا و دشت و لاله‌زاری نمی‌براید مگر تا نابودی‌اش!

جهان سرمایه‌داری و طبقات استثمار کننده و استثمار شونده، جهان امپریالیسم و اسلامگرایی!

### جکنا چه می‌خواهد؟

جکنا (جنبش کمونیسم نوین افغانستان) تشکیل و تنظیم خرد اما مصمم و پایدار ما جمعی از کمونیست‌های انقلابی است که شانه به شانه هم ایستاده شدیم تا صدای خود را علیه همگی این رنج‌ها و تباهی‌ها بکشیم و فریاد بزیم چنین جهانی را تحمیل کرده نمی‌توانیم و رویای جهانی سراسر متفاوت را در سر می‌پرورانیم: «جهانی که شکوفایی هر فرد، شرط شکوفایی همگان است»، جهانی که هر انسان برای هر انسان، یآوری است و تفاوت‌های آدم‌ها در مفکورات و سلايق نه بهانه تبعیض و جگرخونی و ستم که شرط زیبایی و تنوع و هم‌زیستی است؛ جهان برآمده از «انقلاب کمونیستی و نه چیزی کمتر از آن»!

جو کردن چنین جامعه و جهانی فقط رویای ما نیست، بلکه بیش از هر وقت دیگری در تاریخ بشر دست یافتنی، امکان‌پذیر و واقعی است. این یک فکت علمی و قابل اثبات است. کمونیسم کدام معرفت و روش و رویکرد علمی است که با آن می‌توان جامعه انسانی را شناخت و نشان داد که چه رقم عملکرد و سوخت و ساز این جامعه طبقاتی و سرمایه‌داری، امکان و پتانسیل جو کردن یک جامعه متفاوت و بهتر را به دست بشریت داده است.

علم کمونیسم (مارکسیسم) به ما نشان می‌دهد که همگی ثروت‌ها و دانش و مدنیت و کلی چیزهایی که انسان برای زندگی به آن‌ها ضرورت دارد را هشت و نیم میلیارد نفوس سیاره ما به طریقه جمعی و اجتماعی تولید و جو می‌کنند. اما در چارچوکات جامعه طبقاتی، اجتماع و جهان به قسمی تنظیم شده و سازمان یافته که کمتر از یک فی صد انسان‌ها به شمول سرمایه‌داران و زمینداران کلان و دولت‌های حامی منافعشان، این ثروت و تولیدات را تصاحب کرده و به سر دیگر مردم جهان انواع بهره‌کشی، ستم، تبعیض و سرکوب را

تحمیل می‌کنند.

این تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی تضاد «تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی» که لاجرم به شکل‌گیری تبعیض‌ها، استثمار، بحران‌ها و جنگ‌ها در جامعه انسانی و امروزه به خطر نابودی سیاره زمین رسیده است. تضادهای ذاتی و دینامیک‌های درونی سیستم تولیدی سرمایه‌داری در کدام جای جهان به قسمی است که دولت‌های سرمایه‌داری این سیستم را اصلاح کرده نمی‌توانند و این سیستم ذاتاً بحران‌زا و ضد انسانی است.

اما مارکس و مارکسیسم نشان دادند که این سیستم سرمایه‌داری در عین زمان که فقر و جنگ و فلاکت برای اکثریت مردم جهان جور می‌کند، امکان از اساس‌گذاری یک سیستم تولیدی-اجتماعی نوین یعنی جامعه کمونیستی و جامعه در حال گذار و گذران به سوی کمونیسم جهانی یعنی جامعه سوسیالیستی را هم جور می‌کند. اما مارکس و مارکسیسم به طریقه علمی نشان دادند که این مساله به حیث یک اتفاق خود به خودی و صد در صد و اجتناب‌ناپذیر نیست، بلکه یک امکان و پتانسیل مقبول در تاریخ و جامعه است که بالفعل کردن آن به عنصر و عامل انسانی ضرورت دارد.

فعلیت دادن به این امکان و عبور از جهان کهنه و گذار به جهان نو، ضرورت به انقلاب کمونیستی دارد. یک انقلاب سیاسی که با قدرت‌گیری طبقه پرولتاریا و حزب پیش‌قراول کمونیسم، راه و مسیر را برای جور کردن تغییرات کلان و اساسی اقتصادی، اجتماعی و کولتوری باز کند. این انقلاب به حضور و فعالیت و تلاش توده‌های آگاه شده مردم ضرورت دارد و حیاتی است که با طریقه علمی و خط سیاسی و آیدیولوژیک کمونیستی، موانع راه و تضادها و مشکلات را شناسایی کرده و برای حل آن‌ها راه حل پیش بماند. به خاطر از این است که توده‌های مردم برای نابودسازی دنیای کهنه و بنای دنیای نو و حرکت در مسیر دنیای نوین، به علم کمونیسم و استراتژی انقلاب کمونیستی و تنظیمات و حزب کمونیست نوین ضرورت دارند. ما جمعی از کمونیست‌های انقلابی در هسته اولیه چکنا اشتراک کرده‌ایم تا روند و پروسه جور کردن و اساس‌گذاری این حزب در جغرافیای سیاسی افغانستان را به پیش ببریم.

## افغانستان، ستم افراطی علیه زنان:

### یک ستمگر نمی‌تواند ما را از دست ستمگر دیگر رها کند؛ ما نیاز به انقلاب داریم!

#### مقاله‌ای<sup>۱</sup> از انقلاب، وب‌سایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا. ۲۱ آگوست ۲۰۲۱

آمریکا جنگ در افغانستان<sup>۲</sup> را بخشاً تحت این عنوان که جنگی برای «آزادی زنان افغانستان» است توجیه کرد. هرچند در ۲۰ سال گذشته اصلاحات قابل توجهی برای بخشی از زنان شهری اتفاق افتاد اما اکثریت عظیم زنان تحت ستم بی‌رحمانه و انقیادی شبیه شرایط قبلی باقی ماندند. در هر حال، این تاکتیک که جنگ افغانستان برای «آزادی زنان» است در جلب حمایت بخش‌های «مترقی» جامعه آمریکا موفق بود. از جمله در میان بسیاری از لیبرال‌ها و ترقی‌خواهان (پروگرسووها). در این جا سوالی مطرح است: اصلاً چطور کسانی که دغدغه نیمی از بشریت یعنی زنان را در سر دارند، می‌توانند به خود اجازه دهند همگام با کشور قدرتمندی شوند که در رأس سیستمی نشسته است که مثلاً... سیستمی که در آن حق سقط جنین (و به زودی حق کنترل بارداری) زیر حمله است و حقی است که اکنون به مویی بند است... در سیستمی که تجاوز و دیگر شکل‌های تعرض به طور مستمر علیه زنان در جریان است و تحقیر زنان سلول‌های جامعه را ااشباع کرده است و شکل‌های بی‌حد و حصر متنوعی را به خود می‌گیرد؛ در سیستمی که همین دهشت‌ها در درون نیروهای مسلح‌اش که برای «آزاد کردن» زنان افغانستان فرستاده شده بودند، فشرده‌تر از هر جای دیگر است... در سیستمی که تبعیض در هر عرصه آن افسارگسیخته است... سیستمی که مافوق سودهایی که «استاندارد زندگی» در کشورهای امپریالیستی را امکان‌پذیر می‌کنند به مقدار بسیار زیاد از کار زنان جنوب جهانی است و از پیکر آنان مکیده می‌شود؟ چرا، کسی که این فکت‌ها را می‌داند، کماکان مردم را فرا می‌خواند که در کنار این ستم‌گران زنان قرار گیرند و انتظار داشته باشند که این ستم‌گران در هر جا ستم بر زنان را خاتمه دهند؟!؟

سوال دیگر: حاصل این جنگ به واقع چه بود؟ مرگ، ویرانی و دهشت که اکثریت عظیم آن علیه شهروندان غیر نظامی بوده است و به شدت بالاتر از کشتاری بود که در ۱۱ سپتامبر {در حمله به برج‌های دوقلو در نیویورک} رخ داد. تا اوت ۲۰۱۶ در نتیجه جنگ آمریکا در افغانستان نزدیک به ۱۱۱ هزار نفر کشته شده بودند و ۱۱۶ هزار نفر زخمی و جنگ نزدیک به نیم میلیون نفر را از خانه و کاشانه‌شان رانده بود. در سپاه‌چال‌های ارتش آمریکا، شمار زیادی از افغانستانی‌ها بدون این که در محکمه‌ای محاکمه شوند زندانی و شکنجه شدند. از جمله دو زندانی که زیر شکنجه در زندان بدنام بگرام کشته شدند.

حکومت‌های فاسد یکی پس از دیگری توسط ایالات متحده تحمیل شده و اداره می‌شدند. این حکومت‌ها، فلاکت و فقر و عقب‌ماندگی‌ای



## باب آواکیان در سال ۲۰۱۶ در مورد اشغال افغانستان توسط آمریکا نوشت:

عجیب‌ترین آدم‌ها، فمینیست‌های بورژوا هستند که به حمایت از این جنگ کشیده شدند و آن را بر این پایه که اشغال توسط آمریکا به نفع زنان خواهد بود توجیه کردند. امروز آمریکا در افغانستان بیشتر از شوروی در دهه ۱۹۸۰ کنترل بر افغانستان ندارد. اگر صادقانه و علمی نگاه کنیم می‌توانیم ببینیم شوروی‌ها، در دوره اشغال افغانستان دست به اصلاحاتی به مراتب بیشتر، به ویژه در رابطه با زنان زدند. این اصلاحات، از جمله عواملی بود که بنیادگرایان اسلامی را عصبانی کرد. شوروی هم این کار را از بالا به پایین انجام داد و از طریق تجاوز و اشغال و کودتا و غیره تحمیل کرد ولی بعد از آن نتوانست این رفرم‌ها را به این طریق پیش ببرد و یک حاکمیت با ثبات ایجاد کند. در نتیجه عقب نشست و با اسلام‌گرایان سازش کرد.» (آواکیان. راهی دیگر)

را که مردم افغانستان روزمره با آن مواجه می‌شدند، بدتر کردند. افغانستان در میان ده فقیرترین کشور جهان است و نزدیک به ۵۰ درصد از مردم آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند و ۳۶ درصد با «ناامنی غذایی حاد» مواجهند. بله، اصلاحاتی در وضعیت زنان عمدتاً شهری شد اما این اصلاحات حتا سایه‌ای از یک اصلاحات همه جانبه نبود و نه می‌خواست و نه توانست بر ریشه‌های روابط ستم‌گرانه پدر/مردسالاری ضربه زند. آن تغییر اساسی که در وضعیت زنان افغانستان لازم است فقط می‌تواند از طریق یک انقلاب کمونیستی به دست آید. فقط انقلاب کمونیستی از ابتدای می‌تواند می‌تواند به این ستم تهاجم کرده و ریشه‌های آن را در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک جامعه از جای بکند.

بیابیم ببینیم حاصل جمع این دو دهه دهشت و کشتار هزاران نفر از مردم و نابودی زندگی میلیون‌ها چیست؟ اول، حداقل در کوتاه مدت چنگال پدر/مردسالاری بنیادگرایی اسلامی وحشی تقویت خواهد شد.

دوم، امپریالیست‌های آمریکایی حداقل موقتاً توانستند عده‌ای از افراد مترقی را پشت یک تفکر کاملاً دروغین، فاسد کننده و عمیقاً ضررمند بسیج کنند و به این توهم دامن بزنند که گویا حکومت آمریکا را با فشار می‌توان وادار به «صدور دموکراسی» به کشورهای دیگر کرد؛ بنابراین، تا زمانی که قصابان امپریالیست جنگ‌های خود را ملبس به این نوع فریبکاری‌ها کنند مردم مجازند که از آن‌ها و جنگ‌شان حمایت کنند.

باب آواکیان می‌نویسد: «سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی ایالات متحده آمریکا بر روی برده داری و عظمت‌طلبی سفید و انواع و اقسام جنایت‌ها علیه مردم سیاه و دیگر خلق‌های تحت ستم، و توده‌های بشریت در سراسر جهان، از جمله نیمه مونت بشریت بنا شده است و کماکان این‌ها را بازتولید می‌کند. برخی‌ها مدعی‌اند که اسلام و به ویژه جهاد اسلامی بنیادگرا جوابی در مقابل آن است.

اما این طور نیست و نه تنها یک بدیل رادیکال در مقابل امپریالیسم و جنایت‌هایش نیست بلکه خودش شکل دیگری از برده کردن انسان، ستم و جنایت علیه زنان و دیگر توده‌های مردم است. جواب واقعی، یک انقلاب واقعی است. انقلابی رادیکال و رهایی‌بخش. یعنی انقلاب کمونیستی. فقط چنین انقلابی می‌تواند بالاخره در هر گوشه جهان نقطه پایان بر ستم بگذارد.» (باب آواکیان)

### یادداشت‌ها:

1- On Afghanistan and the Extreme Oppression of Women: One Oppressor Cannot Liberate Us from Another—We Need Revolution! August 16, 2021

۲- دینامیکی که در افغانستان و در مناطق مهمی از خاورمیانه گشایش یافته است دقیقاً قابل تشریح در عبارت «دو منسوخ» (دو پوسیده) و برخورد آن‌ها است که باب آواکیان فرموله کرده است. در واکنش به حملات امپریالیسم آمریکا و دیگر قدرت‌های امپریالیستی به اهالی افغانستان و مقاومت در مقابل آن، حمایت از طالبان افزایش یافت. اوضاع کنونی و قدرت‌گیری طالبان که نتایج وحشتناکی خواهد داشت محصول بیست سال عملکرد این دینامیک است.



# علی خامنه‌ای به علت کشتار کرونایی باید محاکمه شود

## ژیلانوشه

ویروس سارس ۲ (کرونای جدید) جهش تکاملی جدیدی کرده و سویه‌ای از این ویروس به نام «دلتا» به وجود آمده است. این سویه از ویروس کرونا بسیار مهلک‌تر از سویه‌های پیشین و کرونای اولیه است. ویروس کرونا برای اولین بار در سال ۱۳۹۸ در شهر ووهان چین رصد شد. سویه جدید کرونا نیز مانند کرونای اولیه حریق‌وار در سراسر ایران گسترش یافته و در هر شبانه روز نزدیک به هزار نفر قربانی می‌گیرد... گسترش سویه «دلتا» اکثریت قریب به اتفاق شهرهای ایران را «قرمز» کرده است. مسئولیت مستقیم این قتل عام، به وضوح متوجه شخص خامنه‌ای است که با ممنوع کردن ورود واکسن به کشور عامل اصلی در آلوده شدن میلیون‌ها تن به بیماری عفونی کوید ۱۹ و مرگ صدها هزار تن از آنان بوده است بی‌شک تلاش عده‌ای از وکلای دادگستری و فعالین مدنی<sup>۱</sup> که قصد داشتند شکایت‌نامه‌ای علیه خامنه‌ای به خاطر استفاده‌اش از سلاح کشتار جمعی کرونا تنظیم کنند عادلانه بود و به همین علت، دستگیر شدند و با وجود گذشت بیش از یک هفته هنوز از مکان و سرنوشت آن‌ها اطلاعی در دست نیست.

تصمیم خامنه‌ای فقط معلول اعطای انحصار به شرکت‌های تولید داروی وابسته به «ستاد فرمان اجرایی امام» (برکت و شفافارم<sup>۲</sup>) نبود، بلکه باور و یقین قطعی وی به تئوری‌های توطئه بود. او در سخنرانی‌هایش اعلام کرد با واکسن‌های خارجی قصد «جنگ بیولوژیک علیه ایران» را کرده‌اند. یکی از دست‌یارانش به نام «پروفیسور علی کرمی» تا آن‌جا پیش رفت که مدعی شد غربی‌ها واکسن «دین زدایی» به نام «فاندواواکس» (واکسن ضد بنیادگرایی دینی) ساخته‌اند. «رهبر معظم» تلاش کرد برای مقبول جلوه دادن تصمیم ارتجاعی و پوسیده‌اش، خزعلات تئوری توطئه‌اش را در پوشش «ملی» و خدمت به رشد «علم» بیان کند و واکسن‌سازهایش وعده «فتح بازارهای منطقه و جهان با واکسن برکت» را دادند. در نهایت، همان «جنگ بیولوژیک» را به سرکردگی علی خامنه‌ای علیه مردم پیش بردند و ایران را تبدیل به آلوده‌ترین کشور به کرونا کردند.

بحران کرونا بحرانی نیست که جمهوری اسلامی آن را ساخته و پرداخته باشد اما مطمئناً تبدیل به اسلحه‌ای دیگر در دست این اسلام‌گرایان فاشیست ضد علم شد تا مردم را کشتار کنند. جنون ضد علمی که این‌ها در میان پایه‌های جاهل و خرافاتی‌شان رواج دادند و قدرت آتش و صدها میلیون دلار را پشتوانه افکار و اعمال آن‌ها و دیگر عوام‌فریبان حکومتی کردند موجب مرگ غیر ضروری صدها هزار و رنج‌های غیر ضروری دیگر برای آن‌ها که نمردند شده است. اگر جمهوری اسلامی بتواند از درون بحران کنونی بدون فروپاشی کامل جان سالم به در ببرد، با جامعه‌ای به مراتب خشمگین‌تر روبه‌رو خواهد بود و از نظر درونی نیز پاره‌پاره‌تر و از هم گسیخته‌تر از همیشه خواهد شد. «رهبر» و دیگر متولیان جنایتکار این رژیم اگر در جریان جنگ انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی حسابرسی نشده باشند، یقیناً و باید در دولت سوسیالیستی آینده و در دادگاه‌های مردمی که چند و چون و چگونگی اجرای آن در طرح پیشنهادی سند «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» (حزب کمونیست ایران - م.ل.م) مشخص شده، حسابرسی شوند.

## ضدیت خامنه‌ای با واکسن و همدستی‌اش با سویه دلتا

اما چرا سویه خطرناک‌تری از ویروس کرونا تکامل یافته؟ جواب ساده است: زیرا، هر موجود زنده‌ای در جریان تکثیر، تغییر می‌کند. این تغییرات در موجوداتی که دارای طول عمر کوتاه هستند، بیشتر رخ می‌دهد. چالش بزرگ در جنگ با بیماری‌های عفونی آن است که پاتوژن‌ها (ارگانسیم‌های میکروسکوپی که بیماری‌زا هستند مانند ویروس و باکتری) جهش تکاملی می‌کنند و درست همین اتفاق برای ویروس سارس ۲ (یا کرونای جدید) افتاده است. این فرآیند قابل پیش‌بینی بود و از آن‌جا که دانشمندان با شیوه تکامل حیات آشنا هستند در این مورد هشدار داده بودند که اگر ویروس کرونای جدید از طریق پیشگیری جمعی جهانی و بعد از اختراع واکسن موفق علیه آن، از طریق واکسیناسیون جهانی، محاصره و سرکوب نشود، کاملاً می‌تواند با استفاده از امکان تکثیر در انسان‌هایی که واکسینه نشده‌اند جهش‌های تکاملی کرده و سویه‌هایی به وجود آیند که بسیار مهلک‌تر از کرونای اولیه باشند. بدن کسانی که واکسینه نشده‌اند مانند دستگاه «انکوباتور» (مرکز پرورش) عمل می‌کند که در آن ویروس جهش تکاملی می‌کند. هرچه تعداد کسانی که واکسینه نشده‌اند بیشتر باشد این «مراکز رشد» بیشتر می‌شوند و امکان جهش سویه‌های خطرناک‌تر بیشتر می‌شود. با ظهور کرونای دلتا این اتفاق افتاده است. نسل‌های جدیدی بر اساس زیست و تکثیر کرونای اولیه تکامل یافته‌اند که دارای



تفاوت‌های راندوم با کرونا ی اولیه هستند<sup>۳</sup>. این تغییر دائم چیز جدیدی نیست و تئوری تکامل داروین صد و اندی سال پیش آن را بر اساس مستندات شناسانده است و از آن پس تا کنون نیز درستی آن مکرراً اثبات شده است. فرآیند فرگشت، پایه ظهور غیر منتظره ارگانیسم‌های جدید را فراهم می‌کند. این رخدادی دائمی در همه انواع حیات است.

### خرزبلات ضد علمی خامنه‌ای در مورد واکسن و واقعیت واکسن

تحلیل خامنه‌ای از واکسن‌های «آمریکایی و انگلیسی» کاملاً ضد علمی و پوچ و نشئت گرفته از تفکر ضد علمی «توطئه» است. او مدعی شده است که این واکسن‌ها را بر پایه شناسایی «ژن ایرانی» ساخته‌اند تا علیه ایران «جنگ بیولوژیک» به راه اندازند. اما حقیقت علمی ابتدایی در مورد واکسن آن است که واکسن با شناخت از ساختار ژنتیکی خود ویروس ساخته می‌شود و تفاوت ژنتیکی میان مردمان مختلف کره خاکی چندان نیست که نیاز به واکسن‌های متفاوت باشد. همانطور که واکسن‌های آنفولانزا برای نژادهای مختلف ساخته نمی‌شوند. خطر تبدیل شدن ویروس کرونا به سلاح بیولوژیک علیه بشریت زمانی است که به علت ضدیت با علم، به علت نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی و فقر گسترده در جامعه و جهان، واکسیناسیون انجام نشود و ویروس کرونا امکان تکثیر بی وقفه در بدن انسان‌ها و لاجرم امکان جهش و تبدیل شدن به سویه‌های مهلک تر را

پیدا کند. که ویروس بیماری‌زا را شناسایی درست کردن واکسن ضد ویروس شناخت از ساختار ژنتیکی این می‌یافتند و باید دانسته می‌شد که (یعنی انسان) می‌شود، از چسبیدن به سلول‌های بدن می‌کند و چگونه سیستم ایمنی شناخت از کلیه این جوانب فرآیندی در گستره‌ای جهانی انجام می‌شود. شواهد و دانسته‌هایشان در همکاری با ساخت واکسن در این زمینه دست پیدا کنند.. تاج دارد که اطرافش دندان‌دار است و اصطلاحاً نام گرفته است<sup>۴</sup>. ویروس از این شاخ‌ها نیز به آن گفته می‌شود) برای انسان استفاده می‌کند. این واکسن‌های ضد ویروس کننده داشتند.



واکسن بدن را تعلیم می‌دهد کرده و آن را دفع کند. برای کرونا دانشمندان ابتدا باید به ویروس و رفتارش دست چگونه وارد بدن «میزبان» چه مکانیسم‌هایی برای و تکثیر خود در آن استفاده بدن را دور می‌زند. کسب پژوهشی و علمی است که دانشمندان با ثبت و جمع آوری تمامی هم توانستند به شناختی قابل اتکا برای به طور مثال این ویروس ساختاری شبیه «شاخ‌دار» است و برای همین «کرونا» یا دندان‌ها (که دندان‌های گل میخی حمله به سلول‌های سالم بدن شاخ‌ها در درست کردن کرونا نقش تعیین دانشمندانی که

واکسن‌های مختلف را ساختند، خود را بر چنین دانش و شناختی متکی کردند تا توانستند واکسن موثر را بسازند. علت این که فایزر-بیونتک و مودرنا توانستند سریع تر از دیگران به ساخت واکسن دست پیدا کنند این بود که از قبل بر روی ویروس‌های دیگری از خانواده سارس کار کرده بودند و همچنین به شیوه جدیدی از تولید واکسن دست یافته بودند. این شیوه جدید، تولید مولکول‌های «آران‌ای پیام‌رسان» در آزمایشگاه بود<sup>۵</sup>. کار آران‌ای پیام‌رسان در بدن انسان این است که به بدن فرمان تولید پروتئین‌ها را می‌دهد. دانشمندان موفق شدند در آزمایشگاه، آران‌ای پیام‌رسانی بسازند که به بدن فرمان تولید پروتئینی را می‌دهد که شبیه «دندان‌های گل میخی» ویروس کرونا هستند. به این ترتیب، بدن می‌آموزد که پروتئین‌های «دندان‌دار» را تشخیص داده و پادتن‌هایی (آنتی بادی‌هایی) برای مقابله با ویروس کرونا تولید کند. احساس تب پس از واکسیناسیون، مربوط به آن است که پادتن‌ها فعال شده‌اند.

اما موضوع مهمتر در زمینه کسب شناخت از ساختار و عملکرد ویروس کرونا، کسب شناخت از ظرفیت‌های تغییر آن در محیط‌های مختلف و به ویژه در بدن انسان و در برهم کنش با سیستم ایمنی انسان است. درک این ظرفیت و این که چگونه و در چه محیط‌ها و فرآیندهایی بالفعل می‌شود، فقط با استفاده از دانش نظریه تکامل (یا فرگشت) ممکن است. تئوری تکامل، مکانیسم دگرذیسی

حیات طی می‌لیاردها سال و چگونگی به وجود آمدن انواع مختلف موجودات زنده را نشان می‌دهد. فقط با این تئوری است که می‌توان از بدن انسان و سیستم ایمنی آن یا این که میکرو ارگانیسم‌های بیماری‌زا (مانند ویروس و باکتری) چگونه تکامل می‌یابند شناخت یافت.<sup>۷</sup> آردی اسکای بریک در کتاب «تئوری تکامل و افسانه خلقت» می‌گوید: «نظریه تکامل به ما این امکان را می‌دهد که چنین چیزهایی را درک کنیم و داشتن چنین درکی به نوبه خود می‌تواند سرنخ‌هایی در مورد این که کجا باید تلاش کنیم تا چیزی را کشف کنیم به ما می‌دهد. افرادی که تئوری تکامل را نپذیرفته‌اند و معتقدند که همه گونه‌های زیستی گیاهی و حیوانی بی ارتباط با یکدیگر هستند، نمی‌توانند در مبارزه مدرن برای مدیریت یا درمان بیماری‌های عفونی پیشرفت چشمگیری داشته باشند. فقط کسانی که کاملاً به علم تکامل تکیه دارند می‌توانند این کار را انجام دهند.»

### تفکر دینی و ضدیت با علم دست در دست سرمایه‌داری فاجعه آفرید

اغلب اوقات تفاوت میان مرگ و زندگی، داشتن دانش علمی صحیح است! این در هر مبارزه یا جنگی مصداق دارد و امروز هم در مواجهه با ویروس کرونا آگاهی و دانش علمی است که کمک می‌کند تا بفهمیم چه اتفاقی دارد می‌افتد و چرا و چه‌طور می‌توانیم با فجایعی که به ناگهان از راه می‌رسند به‌طور جمعی مقابله کنیم. آگاهی و دانش علمی و خدمت به حفظ جان و سلامت توده‌های مردم دو چیزی هستند که جمهوری اسلامی ذاتاً ضد آن است. اما اوضاع وخیم تر از داشتن یک حاکمیت دینمدار ضد علم است! توده‌های مردم که باید علیه این رژیم شورش کنند، خود مملو از این افکار خرافی ضد علمی هستند و همین واقعیت یکی از بزرگترین موانع در انجام انقلابی است که ضرورت فوری جامعه است. توده‌های تحت ستم و استثمار جامعه، در عین نفرت و انزجارشان از این حکومت اما به ایده‌های خرافی و ضد علمی که این‌ها در جامعه ترویج می‌کنند آلوده‌اند. همین اسارت فکری باعث می‌شود که آن‌ها در مقابل هر ایده غلط و مضر و انواع «تئوری‌های توطئه» و بدتر از همه در مقابل این ایده غلط و به غایت سمی که «همه‌چیز دست خداست» آسیب پذیر باشند. بدون داشتن شیوه تفکر علمی، توده‌های مردم - حتا کسانی که دارای تحصیلات و آموزش عالی هستند - هر دروغ و یاه‌ای را باور خواهند کرد. بدون علم، به راحتی می‌توان بازی خورد. بدون علم نخواهیم فهمید چه چیزی درست است و چه چیز غلط. افکار توده‌های مردم باید عوض شده و علمی شود. تبلیغ و ترویج شیوه تفکر علمی و مقابله جدی و مستمر با تئوری‌های توطئه و خرافه‌های دینی از ضرورت‌های عاجل جامعه ما و جهان کنونی می‌باشد. بی‌اعتنایی به این ضرورت و پاسخ ندادن به آن در سطح نظریه پردازی و همچنین در سطح ترویج همگانی، نه تنها در عرصه درمان و بهداشت و محیط زیست فاجعه آفریده، بلکه از آن مهمتر، موجب قهقرا در آگاهی اجتماعی و روابط اجتماعی و مبارزه سیاسی علیه قدرت‌های حاکم شده است - به ویژه در ایران و افغانستان و دیگر کشورهای خاورمیانه که در چند دهه گذشته اسیر بیماری همه‌گیری بنیادگرایی اسلامی بوده‌اند. فعالین کمونیست باید به‌طور مستمر خلاف جریان افکار حاکم حرکت کرده و خود را با علم و شیوه تفکر علمی تعلیم دهند. در غیر این صورت «کمونیسم نوین» را نیز درک نخواهند کرد. تبلیغ و ترویج علم و شیوه تفکر علمی به‌طور کلی و تبلیغ و ترویج «کمونیسم نوین» هرگز نباید در محدوده عده‌ای کم بماند بلکه باید آن را فراگیر و توده‌ای کرد. زیرا کمونیسم نوین، علم انقلاب اجتماعی است؛ علم درک سرچشمه‌های ستم و استثمار، علم ساختن راه انقلاب برای ریشه کن کردن ستم و استثمار و ایجاد جامعه و جهانی بنیاداً متفاوت و بهتر برای کل بشریت است. همانطور که آردی اسکای بریک می‌گوید: «علم چیز راز آلودی نیست و هر کسی می‌تواند آن را آموخته و به کار برد. ... خواه شما می‌خواهید یک بیماری را درمان کنید و یا جامعه بهتری بسازید، شما به فرآیند علمی مبتنی بر شواهد نیاز دارید.»

### یادداشت‌ها:

- ۱- مصطفی نیلی، آرش کیخسروی، مهدی محمودیان، محمدرضا فقیهی، محمد هادی عرفانیان، مریم فرا افراز
- ۲- این شرکت در سال ۲۰۱۰ از طرف دولت کانادا و ژاپن مظنون به وارد کردن مواد مربوط به غنی سازی اورانیوم شناخته و مورد تحریم قرار گرفت.
- ۳- ماده ژنتیکی ویروس کرونا آر.ان.ای است که حدود سی‌ها نوکلئوتید یا رمز ژنتیکی دارد. هنگامی که ماده ژنتیکی این ویروس در بدن ساخته می‌شود امکان تغییر این رمزهای ژنتیکی به وجود می‌آید که اصطلاحاً جهش خوانده می‌شود. جهش‌ها جز عملکرد ویروس هستند و همیشه بد نیستند و حتی می‌توانند باعث ضعیف‌تر شدن ویروس شوند. اما اگر جهش در ناحیه ژنتیکی پروتئین گل میخی (شاخ) رخ داد بسیار مهم است. ویروس کرونا مکانیسم ویرایش تکثیر دارد که اشتباهاتش را تصحیح می‌کند و همین امر کمک می‌کند که دچار جهش بسیار کمی شود. اما جهش‌های اخیر به ویژه سویه دلتا بسیار مهلک بوده‌اند.

4- crown

5- mRNA

۶- آر.ان.ای و دی.ان.ای و پروتئین سه مولکول اصلی درشت هستند که همه گونه‌های زیستی دارا می‌باشند. مولکول چیدمانی از ترکیبات شیمیایی است

# اصلاحات و عادی سازی شر

حسام سیه سرانی

از خرداد ۱۳۷۶ به بعد جملاتی از این دست را کم نشدیدیم که «خشونت سال‌های اول پس از انقلاب را اپوزیسیون به جمهوری اسلامی تحمیل کرد»، «هر نظامی برای دفاع از خودش در مقابل اپوزیسیون برانداز و مسلح، دست به سرکوب می‌زند»، «سرکوبگری حاکمیت در واکنش به خشونت اپوزیسیون بود» و دیگر جعلیاتی همینقدر بی اساس که تنها بخشی از کارزار جعل و تحریف تاریخ وقایع سیاسی سال‌های دهه شصت از سوی اصلاح‌طلبان برای متحد کردن بخش‌هایی از اقلیت میانی جامعه با جمهوری اسلامی بود.

آخر بدون تحریف واقعیت و تاریخ نمی‌شد به مردم بقبولانند که مجمعی از قضات هیئت‌های مرگ، حاکمان شرع، فرماندهان سپاه و وزارت اطلاعات، بازجو و سربازجو، شکنجه‌گر و تیر خلاص زن، زندان بانان و نظریه پردازان و مدافعان اعدام و شکنجه و فاشیسم اسلامی دور هم جمع شده‌اند و از «گفتگوی تمدن‌ها» و «مدارا و تساهل» و «آزادی اندیشه» می‌گویند. اگر واقعیت به تمامه افشا و گسترده می‌شد، چه کسی باور می‌کرد سعید حجاریان (برادر صالح) از بنیانگذاران گشتاپوی اسلامی و از سربازجویان شعبات شش گانه سلاح خانه اوین و مقاله نویس ارگان فرقه فالانژیستی «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» حالا از «آزادی اندیشه» حرف می‌زند؟ کی باورش می‌شد علی ربیعی (برادر عباد) از دیگر سربازجویان شعبات اوین حالا داعیه رواداری دارد؟ مضحک نبود اگر مردم می‌فهمیدند حمیدرضا جلایی پور که حالا دکترای جامعه شناسی گرفته بود و از «جامعه مدنی» می‌گفت، همان فرماندار مهاباد در قتل عام ۵۹ نوجوان کرد در خرداد ۱۳۶۲ بود؟! که اکبر گنجی عضو واحد تبلیغات فاشیستی «عقیدتی-سیاسی» سپاه پاسداران حالا از «صلح جهانشمول» کانت می‌گفت؟ که آیت‌الجنایت‌هایی همچون یوسفی صانعی و موسوی خوئینی‌ها و موسوی اردبیلی از «حقوق شهروندی» می‌گفتند؟! می‌رحسین موسوی سردبیر روزنامه کودتاچیان خرداد ۶۰ در حزب جمهوری اسلامی و مدافع ترور سلمان رشدی و کشتار بهاییان و قتل عام تابستان ۶۷ حالا ردای گشاد «پیگیری حقوق مردم» را پوشیده است و زهرا رهنورد و جمیله کدیور و فاطمه کروبوی و یک دو جین دیگر از ثغورپس‌های حجاب اجباری و چند همسری مرد مسلمان و کودک همسری، حالا ژست فمینیستی و زنان پیشگام جنبش SAFERJ<sup>۲</sup> را گرفته‌اند؟ و عبدالکریم سروش سر تیم هیئت تفتیش عقاید اساتید دانشگاه در ستاد ضد انقلاب فرهنگی اسلامی حالا معجون متناقض ابدي «روشنفکری دینی» با چاشنی پوپر به اضافه شیخ کلینی را به جامعه می‌خوراند.

این بود که کارزار نانوخته‌ای برای فراموشی ایلغار اسلامی دهه ۶۰ به راه افتاد تا دستها از رد خون و جای دسته کابل و بوی باروت و طناب دار پاک شوند و جلاد و قاتل و شکنجه‌گر، خود را معرض اعتماد عمومی و رأی مردم و «حماسه»های انتخاباتی پی در پی قرار بدهند. آن‌ها شر را عادی سازی کردند، عدالت را به ابتذال کشیدند و تفاهم نامه نانوخته اما موجود «بخشید و فراموش کنید» را به جامعه تنقیه کردند. ابراهیم نبوی از طنز نویسان اصلاح طلب به صراحت می‌گفت: «مردم سال ۶۸ که آقای خمینی مُرد را یادشان رفته و حالا شما می‌خواهید ببینند ۶۷ چه خبر شده است» [نقل به مضمون] گویی قتل عام دست کم پنج هزار زندانی سیاسی طی دو ماه و در گورهای بی نشان به خاک سپردن، رویدادی است پیش پا افتاده و بی‌نیاز از تحقیق برای کشف حقیقت. یا تکرار همان دروغ سراپا بی‌اساس که «زندانیان مجاهد در زندان و همزمان با عملیات فروغ جاودان، قصد شورش در زندان‌ها را داشتند و اعدام‌ها واکنش به این شورش بود» از سوی اصلاح‌طلبان<sup>۳</sup>. انگار بدون تشکیل دادگاهی برای کشف حقیقت و اجرای عدالت، می‌توان سلاخان انسان و قصابان زندان‌ها را بخشید و فراموش کرد و حتی فراتر از آن می‌توان به آن‌ها امید بست و رأی داد تا «ایران برای همه ایرانیان» خلق کنند و از «منشور حقوق شهروندی» بنویسند!

این کارزار اما با اقبال بورژوازی بیرون از قدرت و بخش قابل توجهی از خرده بورژوازی شهری ایرانی مواجه شد. همان‌ها که سرخورده از یک انقلاب شکست خورده و خسته از ویرانه‌های جنگ سراپا ارتجاعی هشت ساله، چنان از ترور و وحشت حُقنه شده سال‌های خمینی بیمناک و رمیده خاطر بودند که سنسورهای اجتماعی شان از کار افتاده و برای پذیرش هر سقف کوتاه و حقیری آمادگی نسبی داشتند. این یک تجربه قابل تأمل است که زندگی زیر وحشت مداوم فاشیسم، چگونه آدم‌ها را به پذیرش هر استاندارد و هنجار تحمیل شده از سوی فاشیست‌ها عادت می‌دهد و ایران دهه ۷۰ و ۸۰ یکی از موارد دقیق برای مطالعه و بررسی این پدیده روان‌شناسی اجتماعی است. سلول‌های بد خیم این کارزار در پیوند با دیگر عوامل اقتصادی و فرهنگی جهانی و داخلی، در بخش‌های وسیعی از اقلیت میانی ریشه دواندند. همان‌ها که از قبل تحولات اقتصادی سال‌های «سازندگی» دوباره رنگ موز و ماشین‌های ژاپنی و کره‌ای و سفرهای دوی و ترکیه و پاتایا را می‌دیدند و کارزار ایدئولوژیک راست جهانی آغاز دهه ۱۹۹۰ مبنی بر «پایان تاریخ» و «انتهای انقلاب‌ها» هم حسابی مغزشان را انباشته بود. لایه‌ای از «روشنفکران» لیبرال و ملی-مذهبی‌ها، سوسیال دمکرات‌ها و رویونیست‌های نادم از «چپ» بعد از فروپاشی شوروی و سابقاً آرمانگرایان حالا پست مدرن و پراگماتیست و «چپ نو» شده و «به سر عقل» آمده، نقش واسطه‌گری مهمی در القا و پذیرش این سازش و بخشش میان شکنجه‌گر و شکنجه شده ایفا کردند. بی‌تأثیر نبود که محمود دولت‌آبادی و هوشنگ ابتهاج و بابک احمدی و مراد فرهادپور و جواد طباطبایی و بهمن نیرومند و رخشان بنی‌اعتماد و مانی حقیقی و دیگرانی از این قماش، به نورچشمی‌های خمینی از هاشمی رفسنجانی تا میرحسین و کروبوی و عبدالله نوری فراخوان بیعت و لبیک می‌دادند. به راستی که «طوفان خنده‌ها».

آن‌ها فراموش کردند یا خود را به فراموشی زدند که چه خط خونینی میان مردم و جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ کشیده شد، که خاوران‌های سراسر ایران هنوز از خون تر بود و چه امیدها که از انقلاب نفله شده ۵۷ زنده به گور نشده بودند. پس به دفن تَتَمَّه آرمان و انقلاب و افق‌های بلند برخاستند و چه ظیافت‌های وقیح و کارناوال‌های تهوع‌آوری از سازش میان شکنجه‌گران و شکنجه‌شدگان، ستمگران و ستم‌دیدگان که نیافریدند.

توهم «اندیشه عدم خشونت» وسیعاً توسط روزنامه‌های اصلاح‌طلب و ایدئولوگ‌های راست و لیبرال به موازات تداوم سرکوب و خشونت و جنایت دولتی، در میان مردم ترویج و موعظه می‌شد. آن‌ها از بخشش می‌گفتند و ایران کماکان در صدر لیست اعدام‌های سالانه بود؛ از تساهل می‌گفتند و حزب الله دانشجویان را از ارتفاع به پایین پرتاب می‌کرد؛ از جامعه مدنی می‌گفتند و نیروی انتظامی کارگران خاتون‌آباد را به گلوله می‌بست؛ از «ایران برای همه ایرانیان» می‌گفتند و روشنفکران و فعالین فرهنگی و سیاسی عرب و کرد و بلوچ بر تخت شکنجه‌خانه و تیرک اعدام به صلیب کشیده می‌شدند. حتی اگر مردم در تیر ۷۸ و تابستان ۸۸ سر به خیزش بر می‌داشتند، زرادخانه «ضد خشونت» اصلاح‌طلبان و توجیه‌گران لیبرال و ملی مذهبی، در مذمت «خشونت» و رادیکالیسم و انقلاب، چه موعظه‌ها که نمی‌کردند.

گرایش‌های ملی‌گرایانه موجود در میان بخش‌هایی از مردم فارس هم البته به کارشان می‌آمد. این که کردها و عرب‌ها و بلوچ‌ها و ترک‌ها و ترکمن‌ها «خواهان تجزیه» ایران هستند و چرا پیشمرگان کرد یا مجاهدین خلق<sup>۴</sup> یا کمونیست‌های مسلح، در سال‌های جنگ ایران و عراق به خاک عراق رفتند و «علیه میهن سلاح در دست گرفتند». هنوز توهم «جنگ میهنی» و «دفاع مقدس» عمل می‌کرد و مانده بود تا ابعاد آن جنگ سراپا ارتجاعی، افشا و همه‌گیرتر شوند. راستی آیا کسی از پارتیزان‌های ایتالیایی پرسیده است که چرا علیه «وطن» شان در سال‌های حاکمیت فاشیسم موسولینی جنگیدند؟ کسی گریبان سربازان جنبش ضد جنگ در ایالات متحده را گرفت که چرا علیه جنایات ارتش «وطن» شان در ویتنام، مبارزه می‌کردند؟ کسی به سوفی شل<sup>۵</sup> و برادرش خرده گرفت که چرا علیه «میهن» و ارتش آلمان در سال‌های جنگ جهانی دوم مبارزه کردند؟

اما در ایران اصلاحات زده، مسمومیت پراگماتیستی و «عقلانی» این کارزار چنان همه‌گیر شد که پس مانده‌های «خط امام» دهه ۶۰ بارها و بارها ضمن بیرون آمدن از انتخابات‌های «حماسه حضور» و «بد و بدتر» و «نه بزرگ» توافق ضمنی بخش‌هایی از جامعه با دارالولایه تهران را به دست آوردند. ملاک، «حال افراد» شد و انگار مهم نبود چه کهنه آدمکشان حرفه‌ای را بر می‌گزیدند. براینده این پروژه، گرفته شدن احساس خشم و انزجار جامعه نسبت به جنایت و قتل عام و آدم‌کشی بود و به سازش یا توهم به دشمنان مردم منتهی می‌شد. می‌شد به هر شکنجه‌گر و سلاخی امید بست و متحد شد، به شرط آن که از «سوریه‌ای شدن» جلوگیری کند یا «بد» باشد در قیاس با «بدتر» و الی آخر. توهم بی‌پایانی که سال به سال تمدید می‌شد و به جای فتح «سنگر به سنگر» به عقب‌نشینی پیگیر از حداقل پرنسیپ‌های سیاسی بدل می‌شد. این شد که بدیل‌ها و «گزینه‌های موجود» از خاتمی و موسوی و عبدالله نوری به مرور به هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی و پورمحمدی و ری‌شهری و دری نجف‌آبادی رسیدند. کار چنان بیخ پیدا کرد و بی‌ریخت شد که بعد از ۸۸، تعدادی از بستگان جانباختگان قتل عام ۶۷ حتی نسبت به پیگیری نقش موسوی در جنایات دهه ۶۰ اعتراض کردند.

اما خوشبختانه این کارزار ارتجاعی فراموشی و سازش به دلایل مختلف و اتفاقاتی چند، بخشاً به ضد خود بدل شد. مهم‌ترین فاکتور، افشاگری اپوزیسیون انقلابی ضد رژیم، خانواده‌های جان باختگان و زندانیان سیاسی جان به در برده بودند. به عنوان مثال ده‌ها کتاب خاطرات، سخنرانی، چندین فیلم مستند، مقاله و سمینار و تریبونال بین‌المللی در ثبت و مستند و مدون کردن آن فاجعه، بسیار تأثیرگذار بودند. مبارزات مردم در ادوار مختلف مانند تیر ۷۸، سال ۸۸، دی ۹۶، آبان ۹۸ و غیره که به جنایت و کشتار مردم توسط رژیم منتهی شدند، هم در گشودن مجدد پرونده جنایت‌های گذشته حکومت تأثیرگذار بودند. عامل موثر دیگر، اختلافات درون هیئت حاکمه رژیم بود. مهم‌ترین آن‌ها، افشاگری‌های حسینعلی منتظری که در مستند شدن سازمان‌یافته بودن جنایات، به ویژه قتل عام سال ۶۷، بود. یا افشاگری‌های درونی جناحین رژیم هنگامی که قاتلانی مانند پورمحمدی، علی فلاحیان، علیرضا آوایی، موسوی خوئینی‌ها، ریشهری و غیره به وزارت می‌رسیدند یا کاندیدایی انتخابات می‌شدند.

با وجود تمام این عوامل، اما هنوز جای بسیاری جهت افشاگری علیه جنایات رژیم وجود دارد. کارزارهای بسیار و فعالیت‌های متعددی برای گستردن هر چه بیشتر آگاهی داخلی و بین‌المللی در مورد ابعاد آن دهه وحشت و یک جنبش سراسری هر دم گسترش‌یابنده که بر پرچم آن نوشته شده باشد: «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم».

#### یادداشت‌ها:

- ۱- نگاه کنید به: «یک صد جنایت ارتجاع شاه و شیخ علیه بشریت؛ پرونده شماره ۱: قتل عام خرداد ۱۳۶۲ مه‌آباد». در وبسایت (cpimlm.org)
- ۲- سافرجت (suffragette) زنان پیشگام جنبش حق رأی زنان در قرن نوزدهم به ویژه در انگلستان بودند.
- ۳- مثلاً رجوع کنید به فایل صوتی میرحسین موسوی در سال ۸۸ در همین رابطه.
- ۴- اشتباهات استراتژیک و تاکتیکی برخی گروه‌های مسلح اپوزیسیون جمهوری اسلامی، به ویژه سازمان مجاهدین خلق ایران، در پیوند زدن مبارزه مسلحانه‌شان علیه جمهوری اسلامی به جنگ ارتجاعی ایران و عراق و وحدت استراتژیک مجاهدین با رژیم ارتجاعی بعث عراق، جای بررسی و نقد دارد اما نه از منظر «خیانت به وطن» و «وطن پرستی» و این که به ابزاری جهت توجیه جنایات جمهوری اسلامی علیه زندانیان و اعضای این گروه‌ها و سازمان‌ها شود.
- ۵- سوفی ماگدالنا شل (Sophia Magdalena Scholl) فعال سیاسی، دانشجوی انقلابی آلمانی و عضو گروه مقاومت «رز سفید» در آلمان نازی بود که علیه رژیم هیتلر فعالیت می‌کرد. وی پس از پخش اعلامیه‌های ضد جنگ در دانشگاه مونیخ به همراه برادرش هانس شول توسط گشتاپو دستگیر شد. در نتیجه هردو آن‌ها در دادگاه خان به میهن شناخته شده و محکوم به اعدام با گیوتین شدند.

# تصویر حمید نوری؛ یادآوری توأمان مرگ‌ها و مقاومت‌ها

## آناهیتا رحمانی

آنچه می‌خوانید خلاصه‌ای از روایت رفیق آناهیتا رحمانی از زندانیان سیاسی دهه ۶۰ است که در اواسط مرداد ماه اخیر در جلسه کلاب‌هاوس اتاق «به یاد آر!» بخشی از مشاهداتش درباره حمید نوری و زندان‌های جمهوری اسلامی را روایت کرد. وی از فعالین اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) بود که خاطرات خود را به صورت مشروح در کتاب «و ما انکار خدای‌شان بودیم»<sup>۱</sup> روایت کرده است.

زمانی که عکس حمید نوری را در وبسایت‌ها و کانال‌های ماهواره دیدم که اعلام می‌کردند یکی از عاملین کشتار تابستان ۶۷ در فرودگاه سوئد دستگیر شده بود، ناگهان چهره بازجوییم در زیرزمین بند ۲۰۹ زندان اوین را به خاطر آوردم. فردی با قد متوسط که همیشه کفش‌های کتانی به پا داشت و خیلی سریع از پله‌های ۲۰۹ بالا و پایین می‌رفت. البته من در تمام مدت زندان چشم بند داشتم اما موقعیت‌هایی به وجود می‌آمد که می‌توانستم از زیر چشم‌بند او را ببینم. اویی که از هیچ فرصتی برای دستمالی و ارضای جنسی ذهن بیمار خود دریغ نمی‌کرد. دستگیری حمید نوری مرا به سال‌های دهه شصت برد و صحنه‌های اعدام و شکنجه و البته مقاومت‌ها و ایستادگی زندانیان. این صحنه‌ها همچون پلان‌ها یک فیلم هولناک و در عین حال سرشار از فداکاری و مبارزه زندانیان از جلوی چشمانم می‌گذشتند. اما تابستان ۶۷ داستان دیگری بود. زندان در آغاز سال ۶۷ بسیار آرام بود. ما تا حدود بسیاری تلاطمات سال‌های ۶۰-۶۱ را پشت سر نهاده بودیم و تلاش داشتیم که با یک برنامه پر بار روزهای زندان را سپری کنیم.

کلاس‌های زبان، فیزیک (نسبیت انیشتین)، روانشناسی پاولف و مقالات اقتصادی-اجتماعی روزنامه‌ها که برگ برکش دست به دست می‌چرخید و با دقت تمام می‌خواندیم‌شان تا شاید نشانی از مبارزه در گوشه‌ای از جهان بیابیم. نیمی از روز را به هواخوری می‌رفتیم و با توپ پارچه‌ای که خودمان درست کرده بودیم، بازی می‌کردیم و می‌دویدیم. اما آن روزها بر سهیلا به دشواری می‌گذشت. او که دختر کم سن و سال و زیبایی بود، توجه بازجوییش زمانی، را به خود جلب کرده بود. هر روز به بهانه‌ای سهیلا را بازجویی می‌برد و نظرات سیاسی و عقایدش را جویا می‌شد. او که عضو وزارت اطلاعات بود سعی داشت با اعمال فشارهای روحی و جسمی، سهیلا را به اعلام انزاجار وادارد. اما سهیلا مقاومت می‌کرد و در آغاز از نظراتش دفاع می‌کرد؛ ولی بعد سیاست سکوت اختیار کرد. با تنی کبود و روحی خسته به سوالات ما که دورش حلقه زده و از اخبار شعبه و حرف‌های رد و بدل شده می‌پرسیدیم، پاسخ می‌داد. در یکی از بازجویی‌ها، زمانی به او گفته بود: «اوضاع خطرناکی در انتظار زندانیان است. قرار است خیلی از زندانیان کشته شوند. به نفع تو است که همین حالا اعلام انزجار بدهی و جانت را نجات بدهی». ما به این حرف‌ها می‌خندیم و مطمئن بودیم که زمانی برای ترساندن و به انزجار واداشتن سهیلا سعی دارد از هر ترفندی استفاده کند. ما غرق در دنیای خود و بی‌خبر از فاجعه‌ای که در حال شکل‌گیری بود. با این که مدتی بود نشانه‌های یک تغییر و تحول را می‌دیدیم، ولی اصلاً نمی‌توانستیم وقایع هولناکی که در انتظارمان بود را حدس بزنیم.

مثلاً زندانیان کم سن و سال را که به «ملی‌کش‌ها» معروف بودند، از ما جدا کردند. سهیلا نیز در بین آن‌ها بود. در ملاقات شنیدیم که در بند مردان جداسازی‌های بیشتری انجام داده‌اند. در بهار ۶۷ حسین زاده مسئول زندان، تمام زندانیان را از زن و مرد صدا زد و نظر تک‌تک مان را راجع به مذهب و مارکسیسم پرسید: اسم، فامیل، وابستگی گروهی، آیا سازمانت را قبول داری؟، نظرت راجع به مارکسیسم چیست؟، آیا خدا را قبول داری؟ و در مقابل جواب منفی و محکم زندانیان، گفته بود «نشان‌تان خواهیم داد».

چه چیز را می‌خواست یا می‌توانست نشان دهد؟ ما کشت و کشتار سال‌های ۶۰ و ۶۱ را دیده بودیم. روزهایی که بین ۵۰ تا صد نفر را بدون محاکمه و با یک سوال و جواب ساده محکوم به مرگ می‌کردند و به جوخه اعدام می‌سپردند. روزهایی که کارخانه تواب سازی‌شان با حد اکثر ظرفیت کار می‌کرد. روزهایی که زندانیان تواب شده، فضای بند را به یک جهنم واقعی تبدیل کرده بودند و هر حرکت ما را به زندانبان گزارش می‌کردند. ما این جهنم روی زمین را تاب آورده بودیم.

در آن سال کشور شرایط حساسی را از سر می‌گذراند. جمهوری اسلامی پس از هشت سال جنگ ویرانگر بالاخره به قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل و آتش بس با دولت عراق تن داد. در ۲۹ تیر خمینی بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و «جام زهر»ش را نوشید. روز سوم مرداد مجاهدین عملیات «فروغ جاویدان» را آغاز کردند، روز ۵ مرداد سران جمهوری اسلامی خبر شکست مجاهدین و پیروزی خود را اعلام کردند. روز ۱۴ مرداد موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور در خطبه‌های نماز جمعه دانشگاه تهران به بهانه حمله مجاهدین به مرزهای غربی کشور خواهان اعدام مجاهدین شد. و بدینسان از همان هفته دوم ماه مرداد به فرمان مستقیم خمینی و تأیید سران جمهوری اسلامی، نمایندگان اطلاعات، دادستانی و دادگاه‌های شهرهای سراسر کشور با همدستی بازجویان و مسئولان و دیگر گردانندگان زندان‌های جمهوری اسلامی، قتل عام هزاران زندانی سیاسی آغاز شد. ما اما از تصمیم قتل عام و تشکیل هیئت مرگ بی‌خبر بودیم. ارتباط ما با دنیای بیرون به طور کامل قطع گردید. یک شب سه نفر از زندانیان هوادار مجاهدین را صدا زدند و آن‌ها دیگر برنگشتند؛ مریم گلزاده غفوری یکی از آن‌ها بود. آن‌ها اولین گروهی بودند که به قتلگاه برده شدند. چند روز بعد گروه دیگری از مجاهدین بند از جمله فرزانه ضیاء میرزایی را بردند. فرزانه مضطرب و پریشان به بند برگشت. آیا اشتباه کرده بودند یا از روی عمد او را به بند برگردانده بودند؟ برای گفتن شنیده‌ها و دیده‌هایم مستقیماً به سراغ دوستانش رفت.



هنوز داشت ماجرا را برای آن‌ها تعریف می‌کرد که پاسدار بند او را دوباره صدا کرد. گویا او را به دادگاه برده بودند. در جلوی اتاق دادگاه، تعداد زیادی زن و مرد نشسته بودند. پیش از رفتن به اتاق دادگاه برگه‌ای به آن‌ها می‌دادند تا نظرشان را نسبت به ولایت فقیه، سازمان مجاهدین و جمهوری اسلامی در آن بنویسند. مدام به آن‌ها اطمینان می‌دادند که محاکمه‌ای در کار نیست و این سوالات به منظور عفو عمومی است. اما در دادگاه حاکم شرع چند سوال دیگر از آن‌ها می‌پرسید و همانجا رأی صادر می‌شد. اگر کسی خود را مجاهد معرفی می‌کرد و یا به جای نام «منافقین» از سازمان مجاهدین خلق ایران نام می‌برد، سوال دیگری از او نمی‌کردند و در صف اعدامی‌ها قرار می‌گرفت. اما به زندانیان محکوم به اعدام طوری وانمود می‌کردند که به زندان گوهردشت منتقل می‌شوند.

آخرین گروه مجاهدین بندمان را هم صدا زدند. ولی آن‌ها چند ساعت بعد برگشتند. در صف دادگاه تعداد زندانیان به صف شده در برابر اتاق دادگاه آنقدر زیاد بود که نوبت آن‌ها نرسیده بود. تعداد زیادی از آن‌ها بسیار خوش بین بودند و چشم انداز آزادی نزدیک را می‌دیدند. آن‌ها بهترین لباسشان را بر تن می‌کردند و سرخوشانه در هواخوری توپ بازی می‌کردند. ما نمی‌توانستیم یا نمی‌خواستیم واقعیت هولناکی که در زندان‌ها جریان داشت را باور کنیم. پس از چند روز بالاخره آن‌ها را بردند. برای وداع با آن‌ها همه در راهرو ایستادیم. لحظه درون‌دانی بود. بعضی‌ها ترجیح دادند اصلاً جلو نیایند. اما شورانگیز کزیمی با همه روبوسی کرد. لبخند خاصی روی لبانش بود. او می‌دانست که کجا می‌رود. وقتی همدیگر را در آغوش گرفتیم، نزدیک گوشم گفتم: «یادت نره که مردن، آسانتر از خوب زنده ماندن و به مبارزه ادامه دادن است». لرزش خفیفی در تمام وجودم احساس کردم. اما مهرانگیز، خواهر شورانگیز با صورتی بشاش از پیش ما رفت. انگار که به مهمانی می‌رفت. صورت او که به خاطر ناراحتی قلبی‌اش همیشه پریده رنگ بود، آن روز گل انداخته بود. با آرامش با همه روبوسی کرد و رفت. او از هواداران سازمان «آرمان مستضعفین خلق» بود. زنده بماند، در دادگاه خود را مجاهد و دوستانش حلقه‌آویز شد. ما زندانیان زودی باز می‌گردند.

بلند گریه یکی از نگهبانان زن را داشت. نگهبان دیگری تلاش داشت می‌گفت: «این منافقین باید بمیرند. مرگشون هم مثل زندگی شون باعث از طنباب آویزون می‌شدن، دست‌های برادرا آمدند بیرنشون مجبور شدن برای ناباورانه به این حرف‌ها گوش می‌دادیم. سنگینی حاکم شد. ورزش و بازی دیگر خواب هم آرامش نداشتیم. هر از گاهی می‌پیچید. از این فکر رها نمی‌شدیم که راه افتاده تنها مجاهدین را در برمی‌گیرد مردان زندانی چپ خبر نداشتیم.



چپ‌ها به بند ما بیایند، من جز اولین‌ها آن روزها مانند کسی بودم که بر ابرها زمین فاصله بگیرد. غرق در رویاهای زیبا این که ما در مبارزاتمان چه اشتباهاتی

داشتیم که در آینده باید از آن‌ها اجتناب کنیم. این افکار برایم لذت بخش بود؛ انگار در خلوت خود با معشوقم گفتگو می‌کردم چنان حالتی پیدا کرده بودم که از هیاهوهای اطراف چیزی به درستی نمی‌دیدم. آیا این یک انتخاب آگاهانه بود یا مکانیسم دفاعی بدنم چنین واکنشی از خود نشان می‌داد؟ روی نوشته‌ها و اشعار مائو که ریزنویس شده بودند، متمرکز بودم. آثار مائو به من روحیه مبارزه و مقاومت می‌داد: «من قطره‌ای از دریای بیکران خلقم، اگر باشم یا نباشم باز شما خواهید بود، پس نه به پاهای خسته بلکه به گام‌های استوار بیاندیشید». در دنیای رویایی خودم برای ایجاد یک دنیای زیبای واقعی نقشه می‌ریختم و رئوس حاکم بر آنرا در لوح خیال ترسیم می‌کردم. روزی یکی از دوستان بسیار نزدیک به من گفت: «در این شرایط که هر لحظه ممکنه ترا برای اعدام ببرن، چطور می‌تونی این چنین آرام باشی؟» فقط نگاهش کردم. در آن مقطع خودم هم نمی‌دانستم که شاید با تمرکز روی اهداف و آرزوهایم در واقع با هراس از مرگ دارم مقابله می‌کنم.

روزی اکبری پاسدار و مسئول بند آمد و اسامی سه نفر از ما را خواند و دستور داد که با کلیه وسایل بیرون برویم. وجه مشترک ما سه نفر این بود که در دادگاه اول محکوم به اعدام شده بودیم ولی در دادگاه دوم حکم‌مان به حبس ابد تقلیل یافته بود. برای وداع با ما، تمام زندانیان به صف ایستادند. آیا این آخرین دیدار است؟ فضای سنگینی بود. بعضی‌ها گریه می‌کردند. من سعی داشتم با دقت به چهره‌ها نگاه کنم. دلم نمی‌خواست نگاهم را از آن‌ها برگیرم. نگهبان مدام نعره می‌کشید که سریعتر بیرون برویم. وسائلم را برداشتم و با عجله از بند خارج شدم. من را به یک سلول انفرادی بردند بعدها فهمیدم که در این زمان مشغول اعدام زندانیان چپ در بند مردها بودند. صدای رژه پاسداران را می‌شنیدم که محکم پا بر زمین می‌کوبیدند و شعار می‌دادند: «مرگ بر منافق/ مرگ بر کافر». من هم در انتظار نوبت خویش بودم. ساعت‌ها در سلول قدم



می‌زدم و به بهروز همسرم فکر می‌کردم که در سال ۶۱ زیر شکنجه کشته شده بود<sup>۱</sup>. با یادآوری مقاومت‌ها و حماسه‌های اودر بیرون از زندان و زیر شکنجه، من نیز از خود احساس رضایت می‌کردم که من هم به سهم خود زیر فشارهای زندان تسلیم نشده و برای حفظ جانم سر منافع مردم با این جنایتکاران معامله نکرده‌ام.

هر روز اکبری که کمی چاق و کوتاه بود و لهجه جنوبی داشت به سلول من می‌آمد و با صدایی آهسته و مرموز سعی داشت که مرا از مرگ بترساند. «تورا به زودی توی گور می‌ذاریم. اونجا خیلی تاریکه. فقط کرم‌ها و جانورها اونجا زندگی می‌کنن. اونا از سر و صورتت بالا می‌رن، پوستتو سوراخ می‌کنن وارد بدنت می‌شن و شروع به خوردنت می‌کنن. تو اونجا تنهای تنها هستی. در تاریکی مطلق نه نور، نه هوایی». با خود فکر می‌کردم که چه موجود حقیر و پستی در برابرم ایستاده است. در آن روزها در حالی که هیبت مرگ به دیدار منتظری رفته و برای کشتن ما با او چانه می‌زدند، ما در سلول منتظر سرنوشت خود بودیم. به یاد نمی‌آورم چند روز در سلول بودم. مرا دوباره به بند برگرداندند. اوایل شهریور بود که سراغ ما چپ‌ها آمدند. خبر آمد که تعدادی از زندانیان ملی کش را که قبلاً به سلول‌های انفرادی برده بودند، صدا می‌زدند و پس از طرح تعدادی سوال ایدئولوژیک، آن‌ها را محکوم به پنج ضربه شلاق در هر وعده نماز می‌کنند که مجموعاً می‌شد ۲۵ ضربه در روز. اولین ضربات شلاق در ساعت چهار صبح نواخته می‌شد. یعنی با صدای اذان، در سلول باز می‌شد، زندانی را به راهرومی‌بردند، او را روی تختی می‌خواباندند، پنج ضربه شلاق به او می‌زدند و دوباره به سلول برمی‌گرداند. و این روند در تمام طول روز در وعده‌های نماز و تا نیمه شب ادامه داشت. پس از مدتی چند نفر از کسانی را که نتوانسته بودند شلاق روزانه را تاب آورند و زیر این شکنجه وحشیانه قبول کرده بودند که نماز بخوانند، را به بند ۲ بردند. در این بند تمام زندانیان نماز می‌خواندند مدتی بعد، چند نفر از زندانیان بند ما را صدا زدند. آن‌ها را به دادگاه می‌برند و از آن‌ها می‌پرسند که «نماز می‌خوانی؟ مسلمان هستی؟» و چند سوال دیگر از این دست. همه جواب داده بودند مسلمان نیستیم و نماز نمی‌خوانیم. حاکم شرع هم درجا حکم می‌دهد که آن قدر شلاق‌شان بزنید که یا توبه کنند و یا بمیرند. در اعتراض به این حکم زندانیان تصمیم می‌گیرند به اعتصاب غذا دست بزنند. به این ترتیب همگی افراد گروه بعدی را که برای شلاق خوردن می‌برند، اعلام اعتصاب غذای خشک می‌کنند.

در این میان اما کسانی نیز بودند که در تنهایی فریاد درد خود را در گلو فرو می‌شکستند و ذره ذره در خود فرومی‌رفتند. مهین بدویی یکی از این افراد بود که ده ماه در تابوت‌های زندان قزل حصار نشسته بود و تسلیم نشده بود. او در بند در تنهایی زندگی می‌کرد، در تنهایی غذا می‌خورد و در تنهایی قدم می‌زد. پس از مدتی دیگر حرف نمی‌زد. نگاهش و چهره زیبایش همیشه مضطرب و نگران می‌نماید. او در روزهای تابستان ۶۷ بسیار آشفته و پریشان حال بود. چند بار در دستشویی و در حالی که می‌خواست رگش را بزند، جلوی او را گرفته بودند. بار آخر سخت مقاومت می‌کند و رگ بریده‌اش را با فشار زیاد بیرون می‌کشد. زندانیان هراسان به پاسدار بند خبر را می‌رسانند. او را به بهداری زندان می‌برند، به قتلگاهش. در بهداری اوین برای آخرین بار رگ خود را برید و به زندگی پر از رنج و دردش، پایان داد. زندانبانان هیچ تلاشی برای نجاتش نکردند.

و خودکشی‌ها ادامه داشت. اما خودکشی ثریا که زندانی زمان شاه بود و تجارب بسیاری داشت برای همه بسیار غیر منتظره بود. او با خوردن مقدار زیادی قرص مسکن و خواب‌آور که در طول زمان از دیگران گرفته بود و جمع‌آوری کرده بود، دست به خودکشی زد که زنده ماند و احیا شد. اما خودکشی رفعت مجاهد با داروی نظافت در بند ۲ کسی را متعجب نکرد. او ناراحتی روحی داشت. او را مدتی پیش از بند ما به بند دو برده بودند. برادرش یک سال پیش از آن خودکشی کرده بود.

اواسط مهر بود که خبردار شدیم رئیس زندان عوض شده است. او به سلول‌هایی که زندانیانش همچنان در هر وعده نماز شلاق می‌خوردند نیز سرزده بود و به آن‌ها گفته بود که دیگر شلاق نخواهند خورد و از آن‌ها خواسته بود که اعتصاب غذای خود را بشکنند. بالاخره آن‌ها را نیز به بند برگرداندند. از میان آن‌ها مهین و مینو وضعیت بدتری داشتند. فوق العاده لاغر شده بودند. آن دو بیست و دو روز هر روز پنج بار شلاق خورده بودند؛ یعنی در مجموع ۲۲۰ ضربه شلاق. ۲۲ روز در اعتصاب غذای خشک به سربرده بودند. در هفته آخر اعتصابشان بیهوش بودند. مقاومت کم نظیر این زندانیان و خودکشی سهیلا درویش کهن که گفته شد خود را حلق‌آویز کرده است، شاید در تغییر سیاست زندانبانان و منصرف شدن آن‌ها از ادامه این سرکوبگری بی رحمانه موثر بوده باشد.

در اواخر مهر بود که ملاقات‌ها دوباره برقرار شد. ولی روز ملاقات روز شادی نبود. خانواده‌ها اسامی برخی از اعدامی‌ها را به ما گفتند. هر دسته از زندانیان که به ملاقات می‌رفتند، اسامی بیشتری با خود می‌آوردند. خانواده‌ها گریه و التماس می‌کردند که کوتاه بیاییم و جان خود را نجات دهیم. اما ما در بهتی همراه با خشمی عظیم فرو رفته بودیم. همانند کسانی شده بودیم که از یک کوره گداخته مرگ و شکنجه گذشته؛ با دردی عمیق در سینه برای هم بندها که از دست داده بودیم. در تابستان ۶۷ ترس از مرگ جای خود را به خندیدن به مرگ داده بود، توامان با کینه‌ای عمیق از آن همه زذالت و پستی. به این ترتیب تابستان ۶۷ به پایان رسید.

من سه سال دیگر را از بندی به بند دیگر و از سلولی به سلول دیگر در اوین گذراندم. گاهی ما را با زندانیان عادی می‌انداختند گاهی بیمار روانی را با من هم سلول می‌کردند. دیگر من در زندان صدای خنده‌ای را نشنیدم و دیگر کسی در هوا خوری توپ بازی نکرد. ولی در انفرادی‌های طولانی در سلول‌های آسایشگاه آواز زندانی هم جوار سلولم که سروده‌های انقلابی را با خود زمزمه می‌کرد نبض قوی استمرار زندگی را به من یادآوری می‌کرد. من در سال ۱۳۷۰ تحت عنوان «مرخصی متصل به آزادی» از زندان بیرون آمدم و به این تربیت ۸ سال زندان من سپری شد.

## یادداشت‌ها:

۱- و ما انکار خدای‌شان بودیم. زنان در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)  
 ۲- رفیق بهروز فتحی از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران بود که در قیام مسلحانه سربداران شرکت داشت. رفیق بهروز بعد از قیام در بهار سال ۱۳۶۱ در شورای چهارم اتحادیه به عضویت رهبری اتحادیه در آمد. او در سال ۱۳۶۲ دستگیر شد و مدت‌ها زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و سرانجام زیر شکنجه جان باخت.

# گسست مستمر از روابط کالایی در جامعه سوسیالیستی

## بخش پانزدهم واقعیت کمونیسم: اقتصاد سیاسی مارکسیستی

در بخش‌های پیشین با استفاده از «کتاب شانگهای» که سنتزی از تجربه ساختمان سوسیالیسم در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) است تناقضات جامعه سوسیالیستی و چالش‌های حفظ جامعه سوسیالیستی و ممانعت از رجعت آن به سرمایه‌داری را بحث کردیم. این بحث را ادامه می‌دهیم.

حتا پس از پیروزی انقلاب کمونیستی و استقرار نظام سوسیالیستی، ما کماکان با وظیفه بسیار مهم کنکاش عمیق در سیستم سرمایه‌داری و روابط و نیروهای محرکه واقعی آن مواجه خواهیم بود. زیرا سوسیالیسم فقط در گسست دائم از ساختارها و روابط و نیروهای محرکه بنیادین سرمایه‌داری می‌تواند ساخته شود. همانطور که امروز بدون علم اقتصاد سیاسی مارکسیستی، نمی‌توانیم سرچشمه معضلات کنونی را فهمیده و توده‌های مردم را به آن آگاه کنیم، همان طور که بدون علم اقتصاد سیاسی مارکسیستی هرگز نمی‌توانیم علت ستم و استثمار، نابودی محیط زیست، جنگ‌های ویرانگر و غیره را بفهمیم و راه پایان دادن به آن‌ها و رسیدن به جامعه کمونیستی را حتا نمی‌توانیم تصور کنیم؛ پس از استقرار سوسیالیسم نیز تنها با کمک علم اقتصاد سیاسی مارکسیستی خواهیم توانست معضلات تکامل و توسعه جامعه سوسیالیستی را درک کرده و راه حلشان را بیابیم.

«کتاب شانگهای» یکی از نادر بازمانده‌های تلاش‌هایی است که کمونیست‌های انقلابی در چین سوسیالیستی در این زمینه می‌کردند. در هر فصل کتاب با شیوه نگرش و رویکردی اکیداً علمی به اقتصاد سوسیالیستی بر می‌خوریم. از یک طرف، گسست‌های اقتصاد سوسیالیستی از روابط مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و استثمار تعریف و ترسیم می‌شود و از طرف دیگر، هشدار داده می‌شود که هنوز بذرها سرمایه‌داری در بطن اقتصاد سوسیالیستی موجود است و این بذرها کاملاً پتانسیل آن را دارند که به یک نظام سرمایه‌داری کامل برویند. مهم‌ترین و بنیادی‌ترین بذری که از سرمایه‌داری بر جای می‌ماند و اقتصاد سوسیالیستی نیازمند محدود کردن دائمی آن است، وجود عملکرد «قانون ارزش» و به این معنا، وجود تولید و مبادله کالایی است.

برای از بین بردن هر سیستمی باید هسته مرکزی آن را که همواره یک مولفه ساده است شناخت. با شناخت از آن هسته مرکزی، می‌توان به درک درستی از پیچیدگی‌های سیستم نیز دست یافت. بی‌جهت نیست که مارکس کتاب پایه‌ای اقتصاد سیاسی مارکسیستی یعنی «سرمایه» (کاپیتال) را با تشریح «کالا» شروع کرد. هسته مرکزی سرمایه‌داری، تولید و مبادله کالایی است، شیوه تولید سرمایه‌داری بر این شالوده سوار است. مهم‌ترین کاری که سرمایه‌داری نسبت به نظام‌های اقتصادی پیشین کرد اجتماعی شدن تولید بود. اما آن چه واسطه اجتماعی شدن تولید است، تولید و مبادله کالایی گسترده است و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. مالکیت خصوصی در سیستم سرمایه‌داری، مبتنی بر کالا کردن هر چیز قبل از ورود آن‌ها به عنوان نهاده در فرآیند تولید است. مهمتر از همه کالا کردن توان کار کردن انسان‌ها یا نیروی کار. سوسیالیسم باید این هسته مرکزی را آماج قرار دهد.

«کتاب شانگهای» مرتباً به «هسته مرکزی» باز می‌گردد و نشان می‌دهد که چگونه حتا در نظام سوسیالیستی (تا قبل از رسیدن به کمونیسم) روابط کالایی هم در اقتصاد کلان جامعه حضور دارد (به طور مثال در مبادلات میان بخش‌های صنعت و کشاورزی و صنایع سنگین و سبک و میان مناطق مختلف) و هم در روابط تولیدی میان مردم (مانند روابط میان کار بدنی و فکری و توزیع چند درجه‌ای درآمد در جامعه که سلسله مراتب مزدی ایجاد می‌کند). همان طور که در شماره‌های قبل نیز توضیح دادیم، جامعه سوسیالیستی به یک ضرب نمی‌تواند این تفاوت‌ها را از بین ببرد و وجود این تفاوت‌ها بیان حضور روابط کالایی در شیوه تولید سوسیالیستی است. دولت سوسیالیستی می‌تواند و باید به موازات رشد تولید و وفور، این تفاوت‌ها را محدود کند. اما این امر توسط جهانی که هنوز در سیطره سرمایه‌داری است حد می‌خورد و ضرورت پیشروی انقلاب جهانی کمونیستی را به وجود می‌آورد.

«کالا» چیست که وجود آن حتا به شکل کنترل شده و محدود در سوسیالیسم، خطر رجعت سرمایه‌داری را در خود حمل می‌کند؟ می‌دانیم که اجتماعی شدن تولید و تصاحب و کنترل خصوصی آن، اساس و بنیان و چگونگی کارکرد سرمایه‌داری است. اما پدیده عمده‌ای که مختصات سرمایه‌داری را تعیین می‌کند و با تولید اجتماعی شده پیش می‌رود این است که چیزها اساساً به عنوان کالا تولید و مبادله می‌شوند. این شیوه تعمیم یافته انجام امور در سرمایه‌داری است. کالا فرآورده مفیدی است که برای مبادله تولید می‌شود و نه برای مصرف شخصی یا گروهی. کالا اگر مبادله نشود، هزینه‌ای که برای تولیدش صرف شده باز نمی‌گردد و فرآیند تولید متوقف می‌شود.

به عبارت دیگر، کالا بی‌فایده می‌شود. سرمایه‌داران بخش بزرگی از محصولات تولید شده را دور می‌ریزند زیرا تکنولوژی‌های جدید آن‌ها را غیرقابل مصرف کرده و در نتیجه «ارزش مصرف» کالا از بین می‌رود و داشتن «ارزش مصرف» پیش‌شرط آن است که سرمایه‌دار بتواند محصولش را برای دریافت «ارزش مبادله» آن بفروشد. به این ترتیب، سیستم تولید و مبادله کالایی سرمایه‌داری همواره ضایعات عظیم به بار می‌آورد. سالانه میلیون‌ها تن مواد غذایی دور ریخته می‌شود و مهم‌تر از آن سالانه میلیون‌ها نفر از نیروی کار سابق برای سرمایه‌داری «غیر قابل مصرف» می‌شوند.

به یک کلام، کالا که شیوه متداول تولید نیازهای بشر در سیستم سرمایه‌داری است، حاوی یک تضاد است. به این معنی که بالقوه ارزش مبادله دارد یا به عبارت دیگر برای این تولید شده که مبادله بشود و با پول یا چیز دیگری معاوضه شود ولی برای این که ارزش مبادله‌اش تحقق پیدا کند، باید مفیدتر از انواع و اقسام محصولات کم و بیش مشابهی باشد که دیگر تولیدکنندگان کالایی تولید می‌کنند و به بازار می‌دهند. همین تضاد نهفته در کالا، منشاء آنارشی در تولید سرمایه‌داری است. آنارشی یعنی این که تولید در سطح واحدهای مختلف برنامه‌ریزی و حساب شده پیش می‌رود اما در سطح جامعه هرگز. چرا که سرمایه‌داران (تولیدکنندگان کالایی) در رقابت با یکدیگر برای فروش کالاهای خود و کسب حداکثر سود هستند. تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بخش جدایی‌ناپذیری از تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی است، اما نیروی محرکه یا پیش‌برنده این فرایند، آنارشی تولید سرمایه‌داری است. باب آواکیان می‌نویسد: «هر چند استثمار نیروی کار، شکلی است که ارزش اضافه از طریق آن تولید شده و تخصیص می‌یابد اما چیزی که تولیدکنندگان سرمایه‌دار را به استثمار شدید و گسترده و تاریخاً بی‌سابقه طبقه کارگر وادار می‌کند، نه صرف وجود پرولتاریای بدون مالکیت و یا تضاد طبقاتی، بلکه رابطه آنارشیک بین تولیدکنندگان سرمایه‌دار است. ... نیروی محرکه آنارشی بیان این واقعیت است که شیوه تولید سرمایه‌داری توسعه کامل تولید کالایی و قانون ارزش را نمایندگی می‌کند» (کمونیسم نوین)

آنارشی به این معنی است که همه چیز از یک مرکز تنظیم نمی‌شود. تضاد این است که سرمایه‌داران و یا گروه‌های سرمایه‌دار به عنوان واحدهای مجزای سرمایه‌داری موجود هستند و عمل می‌کنند و در عین حال توسط قانون ارزش به هم بسته شده‌اند و نهایتاً مجبورند بر اساس آن حرکت کنند. این همان چیزی است که به آنارشی سرمایه‌داری ختم می‌شود.

این آنارشی، به تضاد پایه‌ای بین ارزش مصرف و ارزش مبادله برمی‌گردد. سرمایه‌داران به منظور تولید محصولاتی که به قصد فروش تولید می‌شوند، باید سرمایه‌گذاری کنند و نیروی کار بخرند (کارگر استخدام کنند)، مواد خام، ماشین و سایر وسایل تولید را بخرند. اما هرگز تضمینی برای بازگشت سودآور سرمایه یا حتی «سر به سر» شدن آن نیست. این نیروی محرکه آنارشی موجب می‌شود، سرمایه‌داران دائماً در جستجوی شرایطی باشند که بتوانند کارگران را هر چه شدیدتر استثمار کنند. به طور مثال، با دستمزدهای پایین‌تر از خط فقر، به کار گرفتن کودکان و غیره. از آن جا که رقابت میان سرمایه‌داران و آنارشی تولید در مقیاس جهانی رخ می‌دهد، تخریب ناشی از آن نیز مقیاسی عظیم دارد. در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی سرمایه برای بسط یابی باید به ورای مرزها برود و در سطح جهانی رقابت کند. این امر محدود به سرمایه‌داری امپریالیستی نیست. سرمایه‌ها در محدوده‌های بازارهای داخلی و منطقه‌ای با یکدیگر رقابت می‌کنند. یک مکانیسم عمومی است. اما وقتی بزرگ شد به ورای مرزهای «ملی» هم می‌رود. و اگر امکانات داشت سرمایه‌داری امپریالیستی هم می‌شود و با امپریالیست‌های دیگر به رقابت بر سر منافع نفوذ و منابع و نیروی کار ارزان جهان سوم هم می‌پردازد. مانند آن چه شوروی امپریالیستی (۱۹۵۶-۱۹۹۱) بود و آن چه چین امپریالیستی امروز شده است.

قدرت‌های امپریالیستی مکرراً جنگ‌های ویرانگر به راه می‌اندازند. برخی از جنگ‌های آنان برای سلطه بر کشورهای جهان سوم به منظور دستیابی به منابع مواد خام و استثمار اهالی آن کشورها است. اما به طور کل این جنگ‌ها، رقابتی است میان قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی برای تسلط بر مناطق استراتژیک جهان و کسب موقعیت مسلط در جهان به طور کلی. دو جنگ جهانی میان قدرت‌های امپریالیستی برای تجدید تقسیم جهان به وقوع پیوسته است. باب آواکیان تأکید می‌کند: «با وجود تمام پیچیدگی‌های درگیر در این موضوع، همه این‌ها نهایتاً بر زمینه تضاد پایه‌ای درونی کالا-بین ارزش مصرف و ارزش مبادله-راه‌هایی که این تضاد با شیوه تولید سرمایه‌داری تبارز می‌یابد، استوار می‌شود؛ شیوه تولیدی که موجب پیامدهای وحشتناکی برای بشریت و آینده‌اش می‌شود. این تضاد پایه‌ای که همه چیز به آن بسته شده و از آن سرچشمه می‌گیرد است که انقلاب سوسیالیستی با هدف نهایی جهان کمونیستی، می‌تواند پایانی به آن دهد. انقلاب سوسیالیستی می‌تواند با حرکت به سوی مالکیت خصوصی وسایل تولید؛ محو تصاحب خصوصی محصولات تولید و در نتیجه محو نهایی محصولات به عنوان کالا - و در عوض، آرایش نیروهای تولیدی جامعه به شیوه اجتماعی شده و برنامه‌ریزی شده، جهت تولید چیزها بر اساس آنچه در تأمین نیازهای توده‌های مردم و در نهایت کل بشریت مفید است و توزیع آن بر اساس نیاز، نه بر اساس ارزش مبادله‌ای می‌تواند آن تضاد پایه‌ای را محو کند. این امر امکان - یعنی مبنای مادی‌ای - برای دوره‌ای تماماً جدیدی در تاریخ بشر، با روابط تماماً جدید بین مردم با ایده‌ها و ارزش‌های منطبق بر آن، که اساساً بر مبنای همکاری است و نه رقابت، را فراهم می‌کند.» (آواکیان. سرمایه‌داری و کالاها و پیامدهای وحشتناک آن)

این‌ها قوای محرکه بنیادین و قوانین سیستمی هستند که تحت حاکمیت آن زندگی می‌کنیم. درک کالا و تضادهای نهفته در کالا و روابط کالایی، قلب فهم سرمایه‌داری است. با وجود این دینامیک‌ها هرگز نمی‌توان سیستم سرمایه‌داری را اصلاح کرد و سیستم سرمایه‌داری بدون این دینامیک‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس از پیروزی انقلاب کمونیستی و استقرار نظام مالکیت همگانی بر ابزار تولید به جای نظام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، هنوز راهی طولانی در پیش است. اگر مرتباً تولید و مبادله کالایی محدود نشود، همیشه مستعد آن است که نیروی کار هم تبدیل به کالا شود. در این حالت، در واقع نظام مالکیت همگانی بر ابزار تولید، تبدیل به سرمایه‌داری دولتی می‌شود. وقتی تولید و مبادله کالایی به جای تحدید و محدود شدن، گسترش یابنده باشد، به کالایی شدن نیروی کار هم می‌رسد. پس از آن تولید کنندگان کالایی خصوصی که نیروی کار استثمار می‌کنند، به سرعت به وجود می‌آیند و این تولید کنندگان خصوصی کالایی به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. تمام امراض جامعه سرمایه‌داری باز می‌گردد: تبعیض جنسیتی، ستم ملی، جنگ‌های منطقه‌ای و الی آخر. تولید و مبادله کالایی، دینامیک گسترش یابنده و بسط یابنده دارد و فقط با اعمال زور و حرکت نقشه‌مند و آگاهانه می‌توان جلوی دینامیک بسط یابنده‌اش را گرفت. این یک دیکتاتوری است: دیکتاتوری پرولتاریا. بنابراین، وجود یک دولت سوسیالیستی برای ممانعت از رجعت سرمایه‌داری ضرورتی حتمی است. این دولت موظف است برای تحقق «چهار کلیت» سوسیالیستی اعمال دیکتاتوری کند. یکی از ابزارهای محدود کردن حرکت بسط یابنده تولید و مبادله کالایی، برنامه ریزی مرکزی اقتصادی است. اما برنامه‌ریزی مرکزی به خودی خود نمایانگر خصلت اقتصاد سوسیالیستی نیست. بلکه محتوای این برنامه‌ریزی تعیین کننده خصلت آن است. در مرکز خصلت سوسیالیستی برنامه‌ریزی اقتصادی، محدود کردن دائمی تولید و مبادله کالایی و مقابله با حرکت بسط یابنده آن و مبارزه با کلیه اثرات اجتماعی و فرهنگی و ایدئولوژیکی که با خود به همراه می‌آورد، قرار دارد.



«چقدر ارتش آمریکا مهربان است»

این سرود محبوب کودکان جهان از هیروشیما و ویتنام تا فلوجه و یمن است

«چقدر ارتش آمریکا مهربان است»

لالایی مادران عراقی است در گوش نوزادان «نفت در برابر غذا»

«چقدر ارتش آمریکا مهربان است»

آواز عروسک‌های برجای مانده از پرواز ۶۵۵ ایران ایر است

«چقدر ارتش آمریکا مهربان است»

آهنگ رقص دخترکان عروسی‌های آتشین قندهار و غزنی است